

درقلاش معاش

محمد مسعود



در تلاش معاش

محمد مسعود

مجلس علماء ہند

حق چاپ محفوظ

در تلاش معاش

چپقها دود میکند و حلقه‌های خاکستری رنگ آن در پرتو نور چراغ طوری که بسقف قهوه‌خانه آویخته شده رقص‌کنان بهوا می‌رود. از تنفس مشتری‌ها و دود چپق و سیگار و تریاک و هیزم سفیدی که روی منقل‌های حلبی شعله می‌دهد، هوا بقدری کثیف و متراکم است که سنگینی آنرا روی ریه‌ها حتی روی جلد بدن و صورت خود احساس می‌کنیم!

در این فضای مسقفی که رویهم‌رفته پنجاه مترمربع مساحت دارد قریب دو بیست نفر روی سکوه‌های کوتاهی که با گلیم پاره و حصیر مفروش است چمباتمه زده بشکستن تخمه و کشیدن چپق و وافور مشغولند. صدای درهم و برهم خنده و صحبت مشتری‌ها با تق تق استکان‌ها که مرتباً "قهوه‌چی بهم می‌گوید" کیفیت مخصوصی در شنونده ایجاد میکند بوی زننده تریاک که در وهله اول تهوع‌آور بود کم‌کم شامه‌ام را پر نموده، اعصابم را سست و خمود کرده با یک حالت نشئه‌مانندی بستون چوبی که قسمت پائین آن از چرک و بالایش از نقاط سیاهی که یادگار مگس‌های تابستان است پوشیده شده، پشت داده بخمیازه کشیدن مشغول شده‌ام.

رفیق لنگ درازم بدیوار قهوه‌خانه تکیه داده با دقتی هرچه تمامتر بگفته‌های پیرمردی که تقریباً "در صدر مجلس جلوس نموده و بوراجی مشغول است گوش می‌دهد.

چند روز است خبر شده‌ایم که در قسمت جنوبی شهر کارخانه مفصلی برای تعمیر اتومبیل‌ها از طرف دولت دایر شده و اجزاء جدیدی لازم دارد.

اگر چه یقین داریم که در چنین موءسسه‌ای جز حمالی و جاروب‌کشی شغل دیگری نصیب ما نخواهد شد لیکن چون بودجه آن از طرف دولت است ناچار ما هم اگر داخل شویم نوکر دولت محسوب شده و همین حمالی‌دولتی هم برای ما اهمیت و اعتباری خواهد داشت .

رفیقم یقین دارد که چون ما بقواعد و قوانین فیزیکی بیشتر از سایرین آشنا هستیم مسلماً "درمدت کوتاهی مکانیک قابلی از کار درآمده و ممکن است اختراعات محیرالعقولی توسط ما انجام گیرد .

پیرمردی که در این صفت متکلم وحده است، رئیس فنی یک قسمت از این کارخانه است و با اینکه حتی از خواندن الفباء محروم است، انصافاً "در فن خود استاد و گاهی اوقات ذوق و سلیقه قابل توجهی از او بروز می‌کند، ولی البته مهارت او هرگز بپایه ادعایش نخواهد رسید. زیرا با عقیدهٔ فطعی و مسلمی اظهار می‌کند که اگر دولت ده هزار تومان در اختیار او بگذارد ماشینی خواهد ساخت که بدون هیچ قوه محرکه روی زمین و هوا و دریا با سرعت برق حرکت کرده و در عین حال باندازهٔ یک بال مگس هم صدا از آن شنیده نمی‌شود، حضار عموماً "گفته‌های او را با ایمان کاملی تصدیق کرده و از مدح و ثنای او که ضمیمهٔ مذمت و انتقاد از فرنگی‌هاست ذره‌ای فروگذار نمی‌کنند. منتهی من و رفیقم با جمله‌ها و کلمات ادیبانه‌تری وجود او را تقدیس نموده و چون میدانیم که رگ خواب ایرانیها تعارف و تملق است. از چاپلوسی و تملق‌گوئی بهیچوجه کوتاهی نکرده ادیسون و جیمزوات را طفل ابجد خوان دبستان او معرفی می‌کنیم، او هم بی‌اندازه از ما خوشش آمده قول میدهد که در مدت دو روز محلی برای ما در این موءسسهٔ نوزاد دست و پا کند .

رفته رفته پیر چانگی این استاد بزرگوار خسته‌ام کرده بعلاوه کثافت‌هوا نزدیک است خفهام کند. لذا سعی می‌کنم هرچه زودتر گریبان خود را از مهمل‌بافی او خلاص کرده بچاک بزنم! اتفاقاً در این موقع سر و کلهٔ آقای

فیلسوف نمایان شده با پوزه باریک و چشمان گشاد کرده تبسم کنان پیش آمده اظهار می‌کند که فقط برای ملاقات ما باین مکان آمده است .

پیرمرد که از شاهکارهای صنعتی خود با آب و تاب مخصوصی شرح می‌داد با احترام ورود فیلسوف یک دور چائی قند پهلو برای حضار سفارش داده بعد آخرین پک را بچپق زده تعارف فیلسوف کرد .

بورود فیلسوف رشته صحبت تغییر نموده از صنعت بفسلفه و از آهن و چدن بروح و ماده تبدیل شد .

فیلسوف از اقیانوس افکار خود ترشحات مفیدی نموده اظهار می‌کند، با اینکه من مخالف صنایع فرنگی‌ها نیستم با وجود این عقیده دارم که تقلا و کوشش آنها در ساختن (هتل و بالون) کمک بسعادت حقیقی و خوشبختی واقعی آنها نخواهد کرد سپس مانند (دیو جانس) حکیم یونانی با دوانگشت استکان چائی را از جلو خود بلند کرده می‌گوید :

شما فرض کنید که این استکان دو سیر آب بیشتر گنجایش ندارد حال اگر این استکان را در میان حوض آب فرو برید باز همین دو سیر آب را خواهد گرفت و اگر میان دریا هم برود باز دو سیر و اگر در عمق اقیانوس هم باشد باز بیشتر از دو سیر آب نخواهد داشت . بعد مثل سردار فاتحی از نطق خود نتیجه گرفته اظهار می‌کند که چون روح افراد بشر هم هر کدام ظرفیت میزان معینی از خوشی را دارد لذا اینهمه اختلافات ظاهری که در زندگانی اشخاص دیده می‌شود در باطن و روح آنها تأثیری نداشته و کیفیت روحی یک نفر بقال با حالت روحی فلان امیر و والی چندان اختلافی نخواهد داشت !

من و رفیقم گوشمان با چرندیات فیلسوف کاملاً آشنا است لیکن سایرین که مطابق معمول فقرا می‌خواهند باین خیالبافیها دل خود را خوش کرده لاتی و بینوائی خود را با رنگ و روغن این نوع فلسفه‌ها ماست‌مالی‌کنند با دقت بیشتری بگفته‌های او گوش داده یکی از میان آنها اظهار می‌کند که

بهمین دلیل ما که با سیزده شاهی هشت ساعت تمام در این محل تفریح می‌کنیم، مسلماً "خوشر و راحت‌تر از آنهایی هستیم که هر شب پنجاه تومان مخارج کیف و عیش دارند. فیلسوف که برای پر نفسی خود میدان خوبی پیدا کرده خیال دارد دامنه فلسفه خود را تا جاهای خیلی باریکی توسعه دهد. اما خوشبختانه در این موقع (نقال) قهوه‌خانه پشت چهارپایه نقالی خود رفته، فرمان سکوت عمومی از طرف قهوه‌چی صادر شده. و نفس راحتی از سینه ما بیرون می‌آید!

* * *

از پیر مرد استاد اجازه مرخصی حاصل نموده قرار گذاشتیم دو شب دیگر در همین مکان که پاتوق دائمی اوست ملاقاتش کنیم سپس مانند طلایی که از میخانه خارج شوند خود را جمع و باریک کرده از قهوه‌خانه بیرون آمدیم.

در اعماق ظلمت و تاریکی فضا از خلال ابرهای سیاهی که سه هفته تمام است آسمان را پوشیده و مرتباً "برف و باران بزمین نثار می‌کند. تک‌تک ستاره‌ها سوسو زده، معذک دانه‌های برف آهسته آهسته مانند رشته سفیدی هوا را شکافته روی هم انباشته می‌شود.

برفها زیر پایم خش و خش می‌کند، نسیم سردی که سوزش خرده الماس را دارد لاله‌های گوشم را بکلی بی‌حس نموده، آبی که از نوک دماغم سرازیر شده تقریباً "در حال انجماد است. چشمانم بسوزش افتاده، نوک انگشتان دست و پنجه‌های پایم از سرما در حال قطع شدن است. با این حال دستها را در جیب پالتو پاره خود فرو برده بسرعت راه می‌روم و خوشوقتم که زمین پر از برف و یخ است در صورتیکه اگر گل و آب بود از سوراخ‌های کفشم نفوذ کرده پاهایم را بیشتر اذیت می‌کرد.

من و رفیقم در این نیمه‌شب و سرمای ده‌درجه زیر صفر مانند دو توله - سگ از سرما لرزیده شانه بشانه هم راه می‌رویم و بدون اینکه یک کلمه با هم

حرف بزنیم بمنزل می‌رسیم!

گوجه‌فرنگی که از رفقای خوب ماست در گوشه‌ء اطاق سر پا نشسته به درست کردن طاس‌کیاب مشغول است. بوی مطبوع پیازداغ فضای اطاق را پر کرده و صدای جلیز و لژ پیاز اشتهای ما را تحریک می‌کند.

پیکر وسط اطاق لم داده زغالهای نیمه‌سرخ منقل را باد می‌زند و گوجه‌فرنگی توصیه میکند که مواظب باش یک خال سیاه هم نداشته باشد والا نزدیک صبح خاموش شده و کرسی یخ خواهد بست.

رفیقم در حالی که آب لب و لوجه را جمع میکند سر را روی قابلمه‌غذا که روی چراغ پریموس در حال بخار کردن است خم نموده پس از اینکه‌نگاهی از روی دقت به پیازها کرد، پره‌های دماغ را بالا انداخته می‌گوید: یاالله این طاس‌کیاب نیست، این پیاز پخته است، سپس رو را بگوجه‌فرنگی نموده مثل معدن‌شناس قابلی انگشت را تکان داده می‌گوید: یک چنین پیازداغی درست پانزده سیر گوشت بره لازم دارد، گوجه‌فرنگی پیازها را با قاشق بهم زده بشقاب سیب‌زمینی ورقه شده را از زمین بلند کرده بدون اینکه سر را بلند کند می‌گوید: بسیار خوب سلیقه‌ایست، ولی متأسفانه قصاب باشی محل خیلی نانجیب است و بیش از این بما نسیه نمی‌دهد!

صحبت همین جا قطع شد، بعد از آن هر کدام در گوشه‌ای کز کرده در

انتظار پخته شدن خوراک بخیال بافی و چرت زدن مشغول می‌شویم.

گوجه‌فرنگی پسر بسیار نجیب و خوب‌بست، چون از طفولیت داخل کسب و کار بوده کاملاً به مسائل زندگی آشناست. حتی مثل یک زن کدیانو میتواند امور خانه را مرتب کرده انواع غذاها را طبخ کند. یکماه قبل از اینکه هنوز گوجه‌فرنگی ورشکست نشده بود، من و رفیقم چهار ساعت تمام برای پختن پنج سیر برنج زحمت می‌کشیدیم و چون نمی‌دانستیم که باید روی برنج آب ریخته شود آنقدر زیر کماجدان را آتش کردیم که برنجها بو داده شده بالاخره سوخت و ناچار شدیم آنرا دور ریخته با شکم گرسنه بخواب

بدبختی گوجه‌فرنگی از یک شب بی احتیاطی شروع شد در آن شب بقدری مست بود که سفارش‌های فیلسوف را درخصوص (کاپوت) فراموش کرده صبح مبتلا بسوزاک شده اتفاقاً "یک دکتر پدر سوخته و طماعی نصیبت شده به فاصله سه ماه کلک سرمایه دکان خرازی فروشی اش را کند و آخر هم نتوانست معالجه اش کند! فعلاً گوجه‌فرنگی خیال دارد زمستان را بهر جان کندن است بسر برده اول عید نوروز بیکی از ولایات دوردست برود زیرا می‌گوید: در شهری که مردم آدم را باستادی شناخته‌اند دیگر نمی‌شود شاگردی کرد ولی در ولایات انسان هر کاری بکند چون کسی او را نمی‌شناسد اهمیتی ندارد. بیکاری پکر تنها روی نانجیبی و بدجنسی رئیس اداره او است.

پکر با اینکه عضو اداره نواقل بود، معذک کمتر دروغ می‌گفت، ولی ابدأ "خیال نمی‌کرد که یکمرتبه دروغ گفتن ممکن است نان آدم را آجر کرده برای همیشه انسان را بدبخت و بیکار کند بهمین جهت مدتی بود پیش یکی از مخدرات عمومی خودش را رئیس اداره معرفی کرده برای خود عنوان و آبرویی درست کرده بود. ولی بالاخره بدبختی او گل کرده مطلب بگوش رئیس اداره رسید و پته مبارک آقای پکر روی آب افتاد. فردای آنروز هم حکم انفصالش را کف دستش گذاشته از اداره اردنگیش کردند!

البته این را جز بدشانسی چیز دیگری نمی‌شود گفت. زیرا در جائیکه دروغ گفتن جزء مسائل خیلی عادی است یک کلمه دروغ این دنگ و فنگ و طول و تفصیل‌ها را پیدا نمی‌کرد!

صدای فرفر چراغ پریموس مانند صوت آبشاری که از دور شنیده شود، خواب‌کننده است.

سایه بلند و بزرگی از گوجه‌فرنگی روی دیوار اطاق افتاده حرکت انگشتانش تصویر دراز و مضحکی بنظر می‌رساند چشمان پکر بخواب رفته. خر و پف رفیقم گاه‌گاهی بگوشم می‌رسد.

گوجه‌فرنگی در تهیه خوراک و من مشغول فکر کردن هستم. فکر! اگر

مقام فکر را بشود تا درجه خیال تنزل داد میتوان مالیخولیائی را که از مغز میگردد فکر نامید؟

به اوضاع زندگی و حالت حاضره خودمان فکر می‌کنم از گذشته شروع و روی حال تکیه نموده می‌خواهم راجع بآینده خود مطالبی پیش بینی کنم چشمان خواب‌آلودم مرتباً "دور زده قیافه محزون پیکر صورت لاقید و مبہوت رفیق، چهره افسرده و مکدر گوجه‌فرنگی رامتاوبا" از نظر گذرانیده بسرنوشت منحوس خودمان که مولود محیط نامنظم و تربیت غلط است تأمل نموده از خود سؤال میکنم (اگر ما چهار نفر بیکار ولات و فقیر نبودیم فعلاً به چکار مشغول بودیم؟)

قطعا "مثل سایر جوانها یا در کافه‌ها و میکده‌ها به پیاله فروشی مشغول شده، یا پای میزبیلاردها و قمارخانه‌ها شش و بش کرده یا در حاشیه فاحشه‌خانه‌ها و کنار خیابانها به‌زرگی و رذالت مشغول بودیم .
در قاموس لغات ما جوان‌ها دو جمله برجسته همیشه تکرار میشود
کجا کراوات بخوریم؟ چطور شام بخوریم؟

اولی موقع خوشی، دومی زمان بدبختی اظهار می‌شود!
حدود میدان فعالیت ما از مکان‌هایی که براحتی می‌شود کیف کرد شروع شده بجا‌هاییکه ارزان می‌شود غذا خورد ختم می‌شود .
درتئاتر تجدد فعلی بازی کردن دورل بعصده ما جوان‌ها است. مقلد و مقلد، اگر پیشوا و سرمشق شویم فساد و حماقت رایج می‌شود اگر پیرو و مقلد باشیم افتضاح و مسخره بوجود می‌آید، این‌ها برای چیست، مگر جوان‌های هر عصر نقطه اتکاء و کانون نیروی زمان خود نیستند، مگر برای استقرار عصر جدید و مشی در جاده ترقی و تکامل قوه حوانی بشر بکار نمی‌رود؟!
شاید اینطور باشد. ولی ما جوان‌های عصر حاضر یا فاقد نیروی جوانی بوده و یا میدان عمل و فعالیتمان بقدری تنگ و محدود بوده است که همیشه بدور خود چرخ زده بالاخره گیج و مبہوت شده‌ایم .

چند وقت پیش صحبت از قریحه و زرنگی جوانی شایع بود که در سن ۱۶ سالگی باندازه مردچهل ساله‌ای می‌فهمید و بقدر یک نفر دیپلمات پشت-هم انداز بود. این پسر بچه که خود را جوان میدانست محصل یکی از مدارس متوسطه بود و انتظار می‌رفت که عنصر مفیدی از آب درآید متأسفانه عملیات برجسته او از دزدی شروع شده و بحسب خاتمه یافت و بعدها اسمش در ردیف دزدان مشهور ثبت و بتمام تجارتخانه‌ها فرستاده شده بود که او را بشناسند و مواظب باشند زیرا ظاهر بسیار آراسته و موقری داشت!

جوان دیگری که در تجدد خواهی از لژ اول قدم عقب‌تر نمی‌گذاشت عاشق یک فاحشه ارمنی شد، و با خرید تامی بتحریک معشوقه خود از یکی از کمپانی‌ها اتومبیلی گرفته از مغازه دیگری قریب سیصد تومان جنس سرقت کرد! چند شب بعد چون مورد بی‌لطفی معشوقه واقع شد در خانه او مثل سگ‌توله زانو بزمین زده اظهار کرد که اگر مورد التفات نشود نوری انتحار خواهد کرد! خانم ارمنی که از آن کهنه کارها بود دست به پیشانی تابناک آقا کشیده او را بگردش و تفریح دعوت کرده همینکه مقابل یکی از کمیساریاها رسیدند به بهانه‌ای جوان را جلو میز رئیس کشیک برده گفت: جناب سلطان این جوان بخانه من آمده اظهار میکند که می‌خواهد انتحار کند خواهشمندم محل مناسب‌تری باو نشان دهید زیرا من وقت لش‌کشی و مرده‌برداری ندارم. جوان محبوب و تحصیل کرده و معقول دیگری را دیدم که بقدری سست عنصر و ضعیف‌الروح بود که با داشتن همه گونه وسائل ترقی و سعادت بخاطر دختری انتحار کرد.

در عقب سر این جوانها، تیپ جوانهای بی‌اراده و مهمل صف کشیده بولگردی، هرزگی، چرندبافی و مزخرف‌گوئی سرگرم شده آلت مسخره‌پیرها و ریشخند زنها و ملعبه‌بچه‌ها شده‌اند.

اینها هستند جوانهای ما، جوانهاییکه چشم آینده بآنها دوخته شده!

صدای پریموس قطع شده. گوجه‌فرنگی با صدائی که مملو از غرور و مهربانی بوده و کاملاً لحن پدرانانه داشت اظهار کرد: بچه‌ها، سفره را بپهن کنید، شام حاضر شده است.

بهبیچوجه دل و دماغ سابق را نداریم. گوجه‌فرنگی با آنهمه لودگی و بیعاری که داشت مثل بچه‌مادر مرده‌ای بق زده و خفقان گرفته است. پکر اگرچه همیشه اجمش توی هم بود، ولی سابقاً "برعکس آرزو داشت با خانم چشم زاغی که موی بور داشته باشد دانش کند فعلاً از خدا می‌خواهد که یک شکم حلیم و روغن سیری نصیبش شده بعد هم بتواند کفشهای پاره خود را نیم‌تخت بیندازد.

در مدت صرف غذا فقط صدای ملج‌ملج دهانمان شنیده شده بدون اینکه یک کلمه هم حرف بزنیم، ته ظرفها را لیسیده سپس زیر کرسی هجوم می‌کنیم!

رفیقم تا چندی پیش دست از فرنگی‌مآبی خود بر نداشته می‌گفت: خوابیدن چند نفر زیر یک لحاف چیزی است که فقط برای شپشها امکان دارد. بهمین جهت تا مدتی زیر یک پتو، چمبله شده سرما را با نزاکت میل می‌کرد ولی بالاخره باو ثابت شد که مردمان فقیر از کیک و شیش‌چندان امتیازی ندارند!

چیزی که فعلاً میشود خوشبختی گفت این است که هر چهار نفر خواب راحت و منظمی داریم. شبها مرتباً "همان ساعتی را که سابقاً" در کافه‌ها و شیرک‌خانه با اکبیرترین موجودات (باسم خانم!) و مزخرف‌ترین مشروبات (باسم عرق!) بسر می‌بردیم. فعلاً درکمال راحتی زیر کرسی‌والمیده به سیر عوالم ما فوق‌الطبیعه مشغولیم.

من هر وقت فکر میکنم که تمام مردم موقع خواب با هم مساوی هستند و خواب‌تقریباً "یک ثلث عمر بشر را اشغال کرده‌بی‌نهایت کیف میکنم. و با خود می‌گویم کسی که نصف عمرش مثل امرا و ثروتمندان عالم می‌گذرد حق

ندارد از زندگی خود شکایت داشته باشد .

سابقاً "که همیشه معده^۶ ما از آشغالهایی که کافه‌های پست و میکده‌ها به اسم خوراک به مشتری‌ها قالب می‌کنند ملو بود، غالباً "خواب‌های آشفته و سهمناک دیده با کمال ناراحتی دو سه ساعت می‌خوابیدیم ولی الحمدالله در اثر پاکی معده ده ساعت تمام به آسودگی استراحت کرده چیزهایی که در بیداری حسرت و آرزوی آن‌ها را داریم کاملاً در دست‌رسمان است .

یکر هر شب در عالم خواب معشوقه^۶ کذائی خود را در آغوش می‌کشد ، و من مکرر دختری را که در سن ۱۸ سالگی دوست داشتم و بعدها شوهر کرد در عالم خواب بغل کرده مانند دو شاه‌پرک با آسمانها پرواز می‌کنیم ؛ البته ترک خوراک حیوانی هم در صفای روح و پاکی باطن ما بی‌تأثیر نبوده‌است .
گوجه‌فرنگی عقیده دارد که خواب دیدن مرغ و ماهی دلیل گشایش‌کار و بلندی طالع است و بارها خواب دیده است که از ماهی قرمز تشک و نازبالش و از مرغ و خروس لحاف و ملافه ساخته است .

با همه این احوال رویهم‌رفته زندگانی ما کثیف و مزخرف است .

حالت روحی ما گرفته و کاملاً افسرده هستیم نه لباس و نه رختخواب صحیحی داریم . روزها از برودت لرزیده و شب‌ها از سرما خشک می‌شویم . چیزی که از ناخوشی و مرگ ما جلوگیری میکند همین پاکی معده است والا اگر باندازه پولدارها همیشه روده‌مان پر بود قطعاً "تاکنون هزار مرتبه سینه‌پهلوی کرده و از سرما نغله شده بودیم !

فعلاً یک مشت مردمان لات ، گرسنه ، شیشو ، برهنه و بدبخت بعبارت آخری یک‌دسته جوان‌های مساواتی هستیم بهمین جهت هم با خودمان قرار گذاشته‌ایم که هر چه پیدا کنیم بالسویه بین هم تقسیم شود ، ولی البته این قرارداد تا وقتی اعتبار دارد که هیچکدام حیری پیدا نکرده‌ایم ، والا بمجرد اینکه یکنفر صد دینار دارا می‌شود ، بهیچ قیمتی حاضر نیست پول خود را میدان گذاشته لوطی خور شود .

ابتدا به زور، به خواهش، به پرروئی، بهر نحوی بود می‌خواستیم قانون مساوات را بین خودمان اجراء کنیم ولی اولین مرتبه که پکر دوسه شاهی پول بدستش رسید یعنی آخرین حقوق اداره را گرفت و خواستیم پولش را بالشویکی کنیم جدا "ایستادگی کرد. و چون من بیش از همه اصرار داشتم و اندازه‌ی از سر تا پام کرده گفت، آریاب، اگر تساوی در دنیا خوب بود. تو باین خپله‌گی و گوجه‌فرنگی بآن لندهوری خلق نمی‌شدید. بالاخره برای اینکه از تفرقه و عداوت‌مان جلوگیری شود یک تبصره کوچکی به قرارداد خود اضافه کرده کلمه (اگر دلش خواست) را در قانون گنجانیدیم باینمعنی که هرکس پولدار باشد اگر دلش خواست بین رفقا قسمت کند.

البته خودتان حدس می‌زنید که چه جور آدمی دلش می‌خواهد مالش را دیگران بخورند! و همچه آدمی چقدر ممکن است مال پیدا کند!

* * *

من و رفیقم در کارخانه تعمیر اتوموبیل پذیرفته شده‌ایم من نمره ۱۶۲ و رفیقم نمره ۸۴ است. معلوم میشود خواب‌های گوجه‌فرنگی اثر خود را کرده و اقبال ما رو بلندی است پکر از همه ما خوش شانس‌تر است، کاریکه او فعلا" پیدا کرده هیچ ربطی به کثافتکاری ما ندارد.

پکر (سوفلور) یکی از تئاترها شده، تفریح و کسب را با هم جمع کرده است. بعقیده گوجه‌فرنگی هیچکاری کیفیتش بهتر از کارهای مربوط تئاتر نیست زیرا این کارها هم فال است و هم تماشا گذشته از آنکه انسان در این کارها با همه آشنا و مربوط می‌شود همیشه چشم و گوشش با چیزهاییکه لذت روحی دارد ما نوس و سرو کارش بیشتر با از ما بهتران است.

چون روز اولیست که وارد کارخانه شده‌ایم همه کارگرها جب جب نگاهمان کرده بعضی‌ها راجع بما با هم پیچیده و سربگوشی می‌کنند. رفیقم در قسمت میکانیکی زیر دست یکنفر روسی قد کوتاه و من در قسمت

چرخ تراشی زیر دست یکنفر آلمانی شکم‌کنده هستیم . همانطور که قبلا حدس زده بودیم کارهای آبرومندی بما رجوع نمیشود. از همین روز اول بدون یک ذره ملاحظه ما را بپاک کردن ماشین‌ها و جاروب کردن کارخانه و از این قبیل حمالیها وادار کرده‌اند!

منتهی برای اینکه خودمانرا زرنگ و کارآمد معرفی کنیم از هیچ‌کاری روگردان نیستیم بعلاوه جز اطاعت و انجام اوامر آنها چاره دیگری هم نداریم اینهایی که در اینجا بما فرمان می‌دهند غالبا "مردمان عوام و بی-سواد هستند ولی هر کدام در فنی تخصص داشته و کاری از وجودشان ساخته است .

خوشحالی ما از اینست که امروز ظهر منزل همان پیره‌مرد خیر اندیش که واسطه کار ما شد ، به ناهار دعوت داریم .

این دعوت نه از لحاظ احترام و نه بسبب خصوصیت بوده است علت اصلی میهمانی اینست که در چهل روز قبل والده مرحومه پیرمرد فوت کرده و امروز بمناسبت چهل‌مین روز فوتش عده‌ای از مؤمنین و فقرا را بغذا دعوت کرده‌اند!

ما کاری باین نداریم که جزء کدام دسته دعوت شده‌ایم ولی یقین داریم که پیرمرد هم ما را چندان مؤمن و مقدس تشخیص نداده است!

گوجه‌فرنگی و پکر هم بطفیل وجود ما دعوت دارند و بالاخره امروز می‌توانیم بشکم خود وعده دهیم که کاملا از خجالت او بیرون خواهیم آمد.

خوشبختانه موقعی وارد منزل پیرمرد می‌شویم که انتظار زیادی برای گستردن سفره نمی‌کشیم . زیرا خیلی از ظهر گذشته و آرواره مدعوبین که همه مردمان معمر و ریش سفید هستند به جنبش افتاده است .

سفره‌طویلی از قلمکارهای اصفهان در وسط اطاق ولو شده مرتبا "طرفهای خورش و قابهای پلو در آن چیده میشود واقعا" هیچ منظره‌ای تاکنون دلچسب‌تر و روح‌افزاتر از منظره این اغذیه و اطعمه ندیده‌ام!

بوی عطر قرمه‌سبزی و خورش قیمه روحم را نوازش میدهد... یکاسه‌های

دوغ و شربت چندان توجهی ندارم زیرا دوغ را موقع زمستان وقتی باید خورد که بلافاصله زیر کرسی لمبید والا از خوردن چهار قاشق شربت و دوغ و تا غروب مثل کمان حلاجها لرزیدن چه نتیجه حاصل می‌شود!

مؤمنین دعای قبل از غذا را خوانده ما هم برای خالی نبودن عریضه چند صلوات فرستاده بسم‌الله گویان مشغول می‌شویم. دو نفر مرتباً "غذا می‌آورند و با اینکه ماها ده پانزده نفر بیشتر نیستیم باندازه خوراک سی نفر در سفره غذا چیده شده است. هیچکدام بهم نگاه نمی‌کنیم.

همگی دو زانو مودبانه نشسته با پنج انگشت پلوها را لقمه کرده بدهان می‌گذاریم.

من پیش خودم فکر میهمانی یکنفر مدیر کل یکی از وزارتخانه‌ها را میکنم که چندی پیش منم حضور داشتم. پس از آنکه تا دو ساعت بعد از ظهر با شکم صابون زده گوش بزنگ ناهار شدیم. پیشخدمت باطاق ناهارخوری دعوتمان کرد. ما چهار نفر میهمان بودیم. و دو نفر هم دعوت داشته ولی نیامده بودند.

در طول یک میز بزرگ ناهارخوری زیاده‌بر بیست عدد بشقاب جوراجور چیده شده از کارد و چنگال و قاشق و نمکدان و فلفلدان و سماقدان و جای خردل و تنک آب و گیلاسهای آب‌خوری یک تیمچه بلور فروشی تشکیل شده بود. اما بدبختانه همینکه شروع به تقسیم خوراک شد فهمیدیم که ما فقط به تماشای سرویسهای غذاخوری و تشریفات میز خوراک دعوت داشته‌ایم و این لوبیا پخته و آب بی‌رمقی که برای ما چهار نفر آورده‌اند، روده‌یکنفر را هم پر نخواهد کرد!

حالا الحمدالله در سر این سفره که خالی از هرگونه تشریفات میهمان-گولزن است. شکمی از عزا در آورده وبدون اینکه بحفظ نزاکتهای فرنگی ما بانه مقید باشیم باندازه اشتهای خود غذا می‌خوریم!

گوجه‌فرنگی با آن شکم دریا مانندی که دارد تقریباً "سیر شده و بانگه

تحسری بقاب پلو و کاسه‌های خورش که هنوز نصف هم نشده است نگاه میکند!
رفیقم اینطور خوش سلیقه شده است که می‌گوید من عادت ندارم گوشت مرغ
را بدون آب نارنج بخورم فوری یک نفر شیشه آب نارنج را بدستش داده او
هم میگوید مرسی . . .

من با آرنج به پهلویش زده لب خودم را گاز می‌گیرم، خودش هم
ملفتت این مزخرفی که از زبانش پریده، شده سرش را از خجالت زیرمیاندازد.
ما رفیق خودمان را خوب می‌شناسیم که تا چه اندازه زرنگ است. و ملتفت
می‌شویم که آب نارنج را برای این می‌خورد که با ترشی آن ذائقه خود را
تحریک و تقویت کرده بتواند باز هم در معده خود غذا ذخیره کند! لذا ما
هم باوتاسی کرده از آب نارنج کمک گرفته هر کدام باندازه سه نفر غذا
می‌خوریم.

صحن کارخانه باندازه یک میدانگاه وسیع جا دارد و اطراف آن
سرپوشیده‌های متعددی است که شعبات مختلفه در آنها تأسیس شده. بعلاوه
یک سالون بسیار وسیع و مسقفی دارد که طول آن صد و پنجاه و عرض
بیست ذرع است. روسی، ارمنی، آلمانی، اطریشی، ایتالیائی، خلاصه از هر
قوم و ملتی چند نفر را ممکن است در این موءسسسه پیدا نمود.

کسیکه با محیط مدرسه آشنا بوده و در آن بزرگ شده باشد. با محیط
کارخانه دیرتر مأنوس خواهد شد. زیرا در آنجا همیشه حرف شنیده و حرف
زده. بالعکس در اینجا باید کار دیده و کار بکند.

بدبختی ما در اینست که بد موقعی گرفتار کار شده‌ایم زمستان و برف
و باران و سرما بکلی با این گونه کارها منافات دارد.

وقتیکه صبحها مأور می‌شویم ماشینها را پاک و تمیز کنیم، دستمان به
آهنهای یخ‌کرده می‌چسبد و سوزش آن اعصاب مغزمان را خشک میکند غالباً
بما فرمان می‌دهند که برای رادیاتورهای اتومبیلها آب بیاوریم سطلهای
حلبی که از پوطهای بنزین درست شده هر کدام لااقل ده من آب می‌گیرد و

بلند کردن آنها برای ما که همیشه پنجه‌ها مان با مداد و قلم بازی می‌کرده است، فوق‌العاده ناگوار است.

بیشتر دلمان می‌خواهد که فنرهای شکسته را برای تعمیر بشعبه آهنگری ببریم زیرا در آن صورت چند دقیقه پای کوره ایستاده خودمان را گرم خواهیم کرد.

استاد کارها باندازه ما در زحمت نیستند. زیرا اولاً آنها چون حقوق مکفی دارند، بنیه‌شان قوی و بالاپوششان محکم است و ثانیاً "بهر نحو است برای خودشان وسائل گرم شدن فراهم می‌کنند.

آتش درست کردن از طرف رئیس کارخانه قدغن شده است. ولی آقای رئیس خودش هرگز از پای بخاری اطاقش تکان نمی‌خورد و از کارهای صنعتی هم اطلاعی ندارد که بشعبات رسیدگی کند. معلوم نیست برای چه ماهی پانصد تومان باو میدهند. در صورتی که یک پول کار از وجودش ساخته نیست. این اولین ولخرجی نیست که من در این کارخانه دولتی می‌بینم. زیرا از صبح تا شام بقدری اسراف و نغله‌کاری می‌شود که حقوق رئیس پیش آن هیچ است.

ما کارگران معمولاً روزی دو مرتبه دست و روی خود را می‌شوئیم یکی موقع ظهر برای ناهار خوردن و یکی وقت تعطیل عصر.

چون روغن و چربی و کثافت با بنزین زودتر پاک میشود هر کدام برای شستن خودمان لااقل هر روزی یکمن بنزین تلف می‌کنیم در صورتیکه سر تا پایمان یک قاز ارزش ندارد!

استاد من که یک نفر روسی و ماهی دو بیست و شصت تومان حقوق دارد خودش و سه نفر دیگر که آنها هم روی هم ماهی صد و هشتاد تومان می‌گرفتند یکماه تمام برای تعمیر اتومبیلی زحمت کشیدند که بالاخره در حراج به چهل و پنج تومان فروش رفت. در حالتی که مقدار زیادی هم اسباب یدکی برای تعمیرش مصرف شده بود!

علت تمام این گشادبازی‌ها اینست که کارخانه صاحب دلسوزی ندارد و این‌هایی که متصدی امور کارخانه هستند فکر پر کردن جیب‌های خود و گذراندن وقت هستند و کارهایی را هم که در کارخانه میشود اکثر اشخاصی انجام می‌دهند که حقوق هنگفتی ندارند.

شاپو بقدری احترام دارد که دهن همگی را آب انداخته و عنقریب است که حمالها هم برای خود کلاه‌فرنگی دست و پاکند زیرا بیشتر حقوق‌های کلان بخارجی‌هایی داده میشود که اکثرشان هم بقدر یک گاو نمی‌فهمند و معلوم نیست در مملکت خودشان چه‌کاره بوده‌اند!

برعکس عده زیادی از کارگران ایرانی هستند که خوب از عهده کار بر می‌آیند و مسلماً "اگر معلومات صحیح و علمی غیر از مزخرفاتی که ما خوانده‌ایم داشتند آثار مفید و قابل توجهی در صنعت از آنها دیده می‌شد.

متأسفانه چون بودجه کارخانه با دولت است و مسلم است که دولت در امور تجارتي و کسی نمی‌تواند مدیر خوبی باشد حقوق افراد هم با کارشان چندان ارتباطی ندارد برای گرفتن پول حسابی پشت هم اندازی و واسطه - تراشی بیشتر از جدیت و کار مدخلیت دارد!

موقع تعطیل چون هوا مه و تقریباً "تاریک شده. یک نفر کارگر پایش زیر اتومبیل باری ماند و قطع میشود. فوراً "او را به مریضخانه فرستادند و سایرین هم اینکار را خیلی عادی تلقی میکنند زیرا ما در مدت کمی نظائر زیادی از این قضیه دیده‌ایم.

من هیچ تصور نمی‌کنم آدمی لجن تر و خشن تر از این آلمانی پوست - کلفتی که رئیس قسمت ما است پیدا شود وقتیکه با آن چشمان ریزه‌و آسمانی - رنگش بانسان نگاه میکند نگاهش مثل افعی زننده است.

وقتیکه با آن سر کوچک و شکم‌بزرگی که باندازه یکخم رنگرزی است راه می‌رود مثل خوکی است که می‌خواهد خود را شیر نر معرفی کند!

ما در کارخانه لقب (بام غلطان) باو داده‌ایم، و این شایسته‌ترین

عناوین اوست. منتهی این (بام غلطان) باندازه پلنگ متکبر و مثل گرگ مودی و مانند خرس طماع و نظیر جوجه تیغی خشن است! یکروز چهار ساعت تمام به من حکم کرد که میله (ترانسفور تور) را با کاغذ سمباته تمیز کنم. این میله به ارتفاع ده ذرع از سطح زمین مثل فرفره می‌گردد و من مجبور بودم روی نردبان دو طرفه که هر لحظه بیم سقوط داشت لرزان لرزان امر مزحرف او را اجرا کنم. در صورتیکه تقریباً "هیچ احتیاجی باین کار نبود. صبحها هر وقت کهنه پاره بدست من می‌بیند که با آن ماشین‌های تراش را پاک می‌کنم مثل سگ‌ها بطرفم پریده کهنه‌ها را از دستم می‌گیرد و مقصودش این است که تنها با دست براده آهن‌ها را جمع‌آوری کنم و غالباً "در ضمن عمل خورده آهن‌ها پنجه‌هایم را قاچ قاچ کرده و خون از نوک انگشتانم سرازیر می‌شود. آن وقت بام غلطان از این منظره کیف کرده نیشش تا پشت بناگوشش وا شده از ته ناف می‌خندد.

ولی ما هم بموقعش خوب از خجالتش درآمده تلافی این وحشی‌گری‌ها را از سرش بیرون می‌آوریم. یک روز که نماینده یکی از کمپانی‌ها برای تحویل ماشین‌ها که جدیداً "وارد شده بود به کارخانه آمد این نماینده از بزرگان ایل شاهسون و آدم گردن کلفت و عصبانی مزاجی بود.

(بام غلطان) برای این که سه چهار کلمه ترکی بلغور کردن را میدانست و می‌خواست با او صحبت کند.

اسمش را از من سؤال کرد. من هم موقع را مناسب دیده گفتم اسم این شخص (قرمساق پدر سوخته است) بام غلطان با همان لحن زننده و قیافه درنده که عادی او بود، جلو نماینده رفته‌گفت مسیو قرمساق پدر سوخته! یارو هم نامردی نکرده چنان لگدی بشکمش نواخت که صدای داب آن در تمام کارخانه پیچید و موضوع یک هفته تفریح ما شد! و من هم بکمک سایرین که همه دل پری از دست "بام غلطان" داشتند. بقدری جارو و جنجال و مغلطه کردیم که بالاخره نفهمید از کجا خورده و این اردنگ شکمی را بچه کسی مدیون است!

یک روز موقعی که به پشت یک اتومبیل سواری تکیه داده بود. من و رفیقم. خودمان را بکوجه علی چپ زده مثل این که اصلا او را ندیده ایم، یکمرتبه اتومبیل را بطرف جلو زور داده هیکل صد و پنجاه کیلوگرم او مثل لش یا بو از پشت بزمین نقش بست، و بواسطه صدمه‌ای که به لگن خاصره او خورد تا دو سه هفته می‌لنگید! اگر چه ما در سر این قضیه هر کدام پنجاه ریال که تقریبا " حقوق یکماهمان بود جریمه شدیم. لیکن این دق دلی که از سرش بیرون آوردیم. بقدری بما کیف داد که لذت ناهار پیره مرد در مقابل آن هیچ بود!

فقر و بدبختی و بیچارگی در ضمن تمام عیوبی که دارد خالی از یک حسن نیت و آن حس همدردی و رفاقتی است که اکثر بین طبقات بی‌نوا ایجاد می‌شود.

مخصوصا "موقعی که این دسته در مقابل عده مردمان خوشبخت و بی عاطفه باشند؟

اگر چه در ابتدای ورود وضعیت ما خیلی ناگوار و این محیط جدید فوق العاده نامطلوب بود. ولی رفته رفته با همین وضعیت آشنا و مأنوس شده پس از یکی دو ماه تمام سختی و زحمات کنونی کاملا برای ما عادی شده است. تمام صحبت‌های ما تقریبا " از فحش و کلمات مزخرف تشکیل شده، و قبح تمام چیزهایی که بنظرمان جزء محالات بود از بین برداشته شده مثل حیوانات قاطی هم میلویم و زشت‌ترین حرکات را با لاقیدی تمامی تماشا نموده و عمل میکنیم.

اینکه کلمه زشت و وقیح را استعمال میکنم باعتبار گذشته است. والا از کجا معلوم است که اکثر عادات و اخلاق اجتماعات فعلی حقیقتا زشت و وقیح نباشد در صورتی که در پرتو عادات مورد قبول همه شده و عموم مردم با پیشانی باز آنها را پذیرفته‌اند تنها همین عادت است که کلمه زشت و مقبول، پسند و ناپسند، خوب و بد را بوجود آورده و اگر عادت نبود مسلم

تفکیک این مسائل بقدری مشکل بود که بشر از حل آن عاجز میماند!
 ما درعین این که بهم فحش میدهیم با هم رفیق و در ضمن اینکه بهم
 مشت میزنیم معاون و غمخوار یکدیگرهستیم و اگر قضیه ناگواری برای هرکدام
 از ماها پیش آید همگی باندازه توانائی خود کمک می‌کنیم این رفاقت ما هیچ
 دلیل منطقی ندارد جز این که همگی بدبختیم و اگر این حس تعاون و
 دلسوزی توأم با تربیت صحیح و درستی بود قطعاً "میتوانست ما را از منجلاب
 فقر و بینوائی هم نجات داده خوشبخت و سعادتمندان کند!
 ما همانطور که در دفتر کارخانه هر کدام به نمره مخصوصی شناخته
 می‌شویم، بین خودمان هم القاب و عناوینی داریم که بی ذکر آنها ممکن
 نیست یکدیگر را بشناسیم.

این عناوین مثل اسم فامیلی‌های معمولی نیست که به اختیار شخص
 باشد و هر که هر چه دلش خواست او را صدا کند این اسم فامیلی‌ها از روی
 لیاقت و استحقاق بانتخاب سایرین با اسم اشخاص می‌چسبد. و انصافاً "بهترین
 طریقه تعیین القاب است. زیرا باین طریق ممکن نیست مثلاً یکنفر احمق،
 هوشمند یا یکنفر ابله دانشمند خطاب شود بلکه هر کس شایستگی هر لقبی را
 داشته باشد بدون بخل و حسادت باو تفویض می‌شود.

در بین رفقای جدید ما سه نفر در کارخانه معروفیت تامی دارند باقر
 چلاق، حسن لش، علی گاو. و وجه تسمیه آنها هم شرح و بسط زیادی ندارد!
 باقر چلاق ابتدا نمره ۹۳ بوده چون کوره سوادى داشته با این
 خرحمالمی‌ها میانه‌خوشی نداشته است بالاخره برای اینکه لااقل از شر سگ-
 دویهای معمولی خلاص شود حقه غریبی بکار میزنند باین معنی که پای راست
 خودش را با نوار بلندی بسته در کارخانه بنای شلیدن را می‌گذارد و به
 بهانه اینکه پایم درد می‌کند از زیر کارهای سخت شانه خالی می‌کند یک روز
 که گوشه یکی از اتومبیل‌ها خواب هفت پادشاه را میدید رندان نوار را از
 پای راستش باز کرده بیای چپش می‌بندند باقر ۹۳ وقتی از خواب بیدار

می شود بنای لنگیدن را گذاشته مشتش باز میشود و از همان روز به اخذ لقب چلاق مفتخر می گردد .

حسن لش که واقعا "لش است همیشه یک چپق دو ذرعی لای انگشانش گرفته سبیلها را دود می دهد بدون اینکه یک نخود مغز داشته باشد دائما" فکر میکند موقع حرف زدن هم با هر کلمه لااقل دو سیر آب دهان بسر و صورت مخاطب نثار می کند!

علی گاو برای این گاو است که گردنش از شکم ما کلفت تر است و در موقع لزوم یک جفت فئر اتومبیل را که شصت من وزن دارد روی شانه ها گذاشته هر جا بخواهند می برد علی گاو ابتدا به لقب خود اعتراض داشت و می گفت برای بلند کردن اشیاء سنگین ممکن است مرا منجنیق خطاب کنید . ولی ما تذکر دادیم که هرگز منجنیق نمی تواند سه من غذا را یک مرتبه بلع کند و این کار فقط از عهده گاو بر می آید!

نزدیک ظهر من و رفیقم پهلوی باقر چلاق و حسن لش و علی گاو ایستاده به لیچارگوئی مشغولیم که ناگهان درب اطاق رعیس باز شده برای اولین مرتبه می بینیم که آقای رعیس با اتفاق سه نفر خانم از اطاق خارج شده خنده و صحبت کنان جلو (موتورخانه) می ایستند .

یکی از خانم ها ،خیلی رشید ،و دو نفر متوسط القامه هستند هر سه نفر با قشنگ ترین لباسها که از لطیف ترین پارچه ها درست شده ملبس میباشند. ماهیچه های پای آنها بقدری دلربا و ظریف است که انسان از نگاه کردن بآن سیر نمی شود .ولی صورت های آنها حالت خورشید را دارد و نمی شود بآن زیاد نگاه کرد! عطر مهبجی از هوای راکد و سرد عبور نموده بشامه ما میرسد و اعصاب مغزمان را سست می نماید .خانم بلند قد پوست روباهی را روی شانه انداخته دو نفر دیگر لبه های پالتو مخمل خود را که از پوست بهترین خز درست شده برای حفاظت از سرما دور گردن پیچیده با صدائی بلند که از سینه بی غم و خنده نمکینی که از قلب شاد بیرون می آید خنده و صحبت میکنند .

ما از صحبت‌های آنها چیزی نمی‌فهمیم زیرا که بزبان ارمنی تکلم می‌کنند ولی حرکات و اطوار آنها بقدری ملوس است که حال ما را منقلب میکند .

علی گاو پس از اینکه چند دقیقه سر پا ماند مثل گاویکه به دسته گل نگاه کند موقرانه سر را تکان داده از پی کار خود رفت باقر چلاق روی گل‌گیر اتومبیل تکیه داده مجسمه ساخته است! رفیقم مسخرگیش گل کرده به حسن لش می‌گوید بی‌پیرلا کتاب با این پرو پاچه‌ها چطوری؟! حسن لش آب لوجه را جمع کرده می‌گوید قربان سلیقه آقا اینها ماهی پانصد تومان حقوق لازم دارد!

احمق اشتباه‌میکنی . اینها آدم را ماهی پانصد تومان حقوق دارمیکند! من بقدری توی فکر و خیال باریک شده‌ام که ممکنست اتومبیل شکاری تنگ هم چسبیده برای سرسره بازی روی برف‌ها بطرف کوهستان می‌رویم در همین کش و قوس رفیقم ، دستی بچانه‌ام کشیده می‌گوید داداش . خوب فکرش را بکن اطاق مبله ، بخاری گرم ، تخت خواب فنر . . . صدای نحس یک شوفور مثل مورچه‌سواری از روی جوراب‌فیل دقز آنها تا هر جا که دلم بخواهد بالا بروم! خیال می‌کنم که من و آن سه نفر توی یک روسی بلند شده بلافاصله با اردنک و قاپاس بما امر می‌دهد اتومبیلی را که تازه تعمیر شده زور دهیم تا از کارخانه بیرون رفته و آتش شود ما هم فوری اطاعت کرده و خوشحالیم که هر چه باشد . باز تقلا آدم را گرم کرده و لرزش بدن را تخفیف می‌دهد .

پیرمرد خیراندیش مرا بگوشه‌ای طلبیده می‌گوید من از اخلاق و هوش شما خیلی خوشم آمد بنظر من شما جوان زیرک و نجیب و قابلی هستید . منم مثل مردمان نجیب سر را بزیر انداخته مانند اطفال محبوب و معصوم چشم خود را بدکمه نیمتته خود که غرق در روغن و کثافت است دوخته‌ام .

— می‌خواهم در خصوص یک مسئله جدی و مهمی با شما صحبت کنم .

- جنابعالی بمنزله پدر من هستید و هر چه امر بفرمائید اطاعت میکنم .
 — من برای تأمین زندگی شما یک فکر صحیح و اساسی کرده ام .
 — از مراحم شما بی اندازه متشکرم
 — تو ظاهرا " خانواده و سرپرست صحیحی نداری این طور نیست؟! "
 — چرا! "
 — بهترین راه آسایش و راحتی تو اینست که عیال اختیار کنی!
 — عیال؟! "
 — بلی مخصوصاً زنی که من برای تو در نظر گرفته ام بی اندازه خوشگل و
 نجیب و مناسب است .
 — آخر من . . .
 — میدانم چه میخواهی بگوئی. لیکن او احتیاجی بخانه و زندگی ندارد،
 خودش همه چیز دارد .
 — باشد معذک . . .
 — خیر. هیچ اشکالی در کار نیست. او فقط محتاج بیک شوهرنجیبی
 است که سرپرست او باشد .
 — پدرش چطور؟! "
 — پدرش تازه فوت شده و چندین خانه و مادر پیری دارد ، او فامیل
 من است ، و اینکار کاملاً باعث خوشبختی تو است .
 — اجازه بدهید در این خصوص کمی فکر کنم .
 — هیچ فکر لازم ندارد . من تمام مقدمات را تهیه کرده ام امشب بمنزل
 آنها دعوت داری غروب دنبال من بیا که باتفاق هم برویم .
 فکر میکنم که جواب مناسبی بدهم لیکن وقتی سر را بلند می کنم
 پیرمرد دنبال کار خود رفته و من تنها مانده ام .
 فعلاً مطلب بقدری مبهم است که نمی توانم در خصوص آن فکر نموده و
 تصمیمی بگیرم غروب موقعیکه در منزل پک و بز خود را آرایش می دهم رفقا

که از مطلب بی‌خبر بشک افتاده هر کدام مزخرفی میگویند. رفیقم مثل برادر دلسوزی دست بشانم زده میگوید اگر لقمه چرب و نرمی است انشاءالله که رفقا را فراموش نخواهی کرد!

گوجه‌فرنگی مثل حواریون مسیح قیافهٔ ملکوتی بخود گرفته جمله‌کذائیی فیلسوف را تکرار میکند: (کاپوت فراموش نشود!) گوجه‌فرنگی عقیده دارد که تا امور صحی فاحشه‌خانه‌ها منظم نشود کاپوت برای جوانها بمنزله تفنگ برای سرباز در درجه اول اهمیت است!!

— پکر میخواهد شغل آبرومند خود را برخ ما بکشد. در حالتی که آب از لک و لوچ‌اش روی کراواتش سرازیر شده می‌گوید:

داداش اگر تیکه خوبی است و چنگی بدل میزند سعی کن آرتیست شود ولی گوجه‌فرنگی مطمئنش می‌کند که تیکه قابل توجهی نیست! و می‌گوید: کسیکه آنرا (با دست مرا نشان می‌دهد) بیسندد مسلماً چیز مزخرفی است. رفیقم دهن باز کرده می‌خواهد چرندبافی کند ولسی من پیشدستی کرده حرف او را قیچی نموده میگویم در این خصوص یک قلم خیالتان آسوده باشد که موضوع خانم مانمی در کار نیست و فقط میهمانی ساده‌ای در خانه یکی از اقوام است و ممکن است چند روز بعد هم رفقا برای سور مفصلی دعوت شده شکمی از عزا در آورند!

گوجه‌فرنگی سری بااحترام فرو آورد. میگوید درهر حال فراموش نکنی که ما از بهترین رفقای خوب تو هستیم! سپس هر کدام بکاری مشغول شده و منم دنبال پیره مرد میروم.

اطاق مربع مستطیل وسیعی که با دو کناره و یک میانفرش و سر انداز از قالی‌های عراق مفروش است بی‌نهایت تمیز و آراسته است. بالای اطاق کرسی بزرگی است که لحاف مخمل گلی روی آن افتاده و روی لحاف هم با پارچه سفید برودری دوزی پوشیده شده سه طرف کرسی بالشهای ترمه و

بالای بخاری آئینه بزرگ و ساعت و شمعدان ظریفی اطاق را زینت می دهند . روی کرسی در وسط سینی ورشوی سه شیرینی خوری مملو از باقلوا، راحت الحلقوم ، نان برنجی ، دو عدد آجیل خوری پر از آجیل ، سه عدد میوه - خوری نارنج و پرتغال و سیب می درخشید ! منظره خوراکی ها بقدری توجه مرا جلب کرده که بگفته های پیرمرد خیر اندیش کمتر گوش می دهم ، پیره مرد مرتباً حلقه های دود چپق را بهوا فرستاده و در فواصل آن صحبت هائی می کند . منم همه را با سر تصدیق نموده گاه گاهی (بله صحیح است) هم بآن اضافه میکنم .

پیر زنی که ظاهر مادر زن آئینه است مرتباً تعارف بخوراکیها نموده و من تمام گفته ها حتی کوچکترین اشارت او را از نظر دور نمی کنم . بالاخره پیرمرد گویا از وراجی خسته شده و برای نفس تازه کردن بطرف سینی هجوم می کند غده های هاضمه من دهن باز کرده نزدیک است سینی و محتویات آنرا یکجا بلع کند لذا منتظر تعارف زیادتری نشده بقاعده روز مهمانی بسم الله گویان مشغول خوردن می شوم !

مادر زن محترمه ، باز هم برای پذیرائی از اطاق خارج شده ، پیرمرد صدا را آهسته نموده میگوید :

من سلیقه شما بچه های مدرسه رفته را خوب می دانم بهمین جهت ، کسیکه کاملاً باب کیف باشد . برایت انتخاب کرده ام .

- از مراحم شما بی نهایت ممنونم .

- این دختر تا دو سه کلاس مدرسه را هم دیده و خیلی متجدد و درنگی مآب است ارسی پاشنه بلند می پوشد و از سینما بدش نمی آید . مادرش هم خیلی خشکه مقدس نیست چون شوهرش تاجر بوده و معاشرت زیاد داشته اند چیز فهم و مردم دیده است .

- البته جنابعالی خیر و صلاح مرا در نظر گرفته اید .

- میدانم که تو جوان محجوبی هستی و از حرف زدن خجالت میکشی ،

ولی ما خودمان دنیا دیده و کهنه کار هستیم، چون در شریعت مطهره^۶ اسلامی و قانون محمدی (ص) هم پیش بینی شده که شوهر حق دارد یک مرتبه نامزد خود را ببیند، لذا منم از اطاق خارج می شوم و تو از گوشه^۷ آن پرده (پرده را نشان می دهد) می توانی عیال آتیه خود را یک نظر نگاه کنی .

با انگشتان مرتعش خود پرده را آهسته عقب نموده باطاق دیگر نگاه میکنم . این اطاق به پاکیزگی اطاقی که در آن هستم نیست . ولی فرش آن قالی و اثاثیه آبرومندی دارد . وسط اطاق کرسی و یک طرف آن طفلی پانزده شانزده ماهه سر پا ایستاده سینه خود را بلب کرسی تکیه داده به لیسیدن بشقاب ماستی مشغول است . ماست به گونه ها و چانه و نوک دماغش مالیده شد . صدای فرفر نفسش گواهی میدهد که پهلوان شکم است . که به ماستهای خاکستری رنگی که روی کرسی جلو طفل ریخته شده زبان میزند . طرف دیگر کرسی غلیانی که کوزه بلور و سرغلیان نقره دارد بدیوار سایه انداخته است . پهلوی دیوار جلو طاچه دختری بسن شانزده سال ایستاده با سر زلفان خود بازی میکند . صدای تاک تاک ساعت با نغیر طفل و ملج ملج گربه سکوت اطاق را بهم می شکند .

با یک نگاه سطحی اشیاء و اوضاع اطاق را از نظر گذرانده . سپس چشم بدختر دوخته میشود . یک مجسمه ظریفی از مرمر که بهترین نمونه و شاهکار استاد طبیعت است در نظرم جلوه میکند . ابروان باریک و کشیده ، چشمان درشت ، مژگان بلند و سیاه ، دماغی ظریف تر از آنچه وصف کنم و لبانی قشنگ تر از آنچه تصور شود در گوشه لبش خال سیاهی که قلم بطلان برسیمای سفید رویان عالم کشیده است . زلفهای پریشان در پرتو نور چراغی که جلو او است برق میزند و گونه های گلناری او که رنگ جوانی و عفت را دارد تا اعماق روحم نفوذ میکند .

ارتعاش خفیفی که از وزش نسیم جوانی تولید شده از شعله های مطبوع

و گرم کننده^۶ عشق بزیبائی حرارت گرفته است سراپایم را می لرزاند. و زبانه^۷ آتش شهوت نزدیک است تار و پود وجودم را از هم متلاشی کند یک حس شدید حیوانی زیر جلد و داخل شریانهایم بحرکت آمده . می خواهم با یک جست و خیز پرده^۸ اطاق را دریده این اندام بهشتی را که تابش سناره^۹ صبح و لطافت شبنم بهاری و جاذبه^{۱۰} مغناطیس را دارد در آغوش فشار داده در بغل او محو و مستحیل شوم !

سر را بشدت از دو طرف حرکت داده با انگشتانم چشمها را فشار میدهم . تصور نمیکنم در بیداری ، چنین فرشته^{۱۱} آسمانی مقابل چشم ایستاده برای اینکه او را ببینم و بیسندم رنج و انتظار بکشد !
خیر ، حتما سری در کار است ! مسلما زیر کاسه نیم کاسه ای است و مطلب باین صاف و سادگی نیست .

ابدا " باور نمی کنم که چنین امری ممکن الوقوع باشد . محققا " یا در خواب هستم یا بازجه^{۱۲} حوادث و ریشخند تصادف شده ام ! این غذای مطبوعی که شایسته سفره^{۱۳} سلاطین است اشتباهها " در مقابل من گذاشته شده است ! حلقوم تنگ من توانائی بلع چنین لقمه^{۱۴} بزرگی را ندارد . و قطعاً " اگر او را بدهان ببرم خفه خواهم شد .

این انگشتر درشت برلیان که بانگشتان پژمرده^{۱۵} من نزدیک شده با همه چیز من منافات دارد و اگر دست را بطرف آن دراز کنم قطعاً " صاحب حقیقی آن رسیده بواسطه^{۱۶} این جسارت دماغم را بخاک خواهد مالید !

خیر ، خیر ، من برای پذیرفتن هر بدبختی و بی نوائی آغوش گشوده و هر تیر بلائی که از کمان حوادث رها شود مال خاص و خالص خود می دانم . ولی در برخورد بخوشبختی ها هرگز این جسارت را ندارم که برای تصاحب آن اقدامی کنم زیرا از طفولیت باین طریق عادت کرده ام !
هر آدم بیچاره و بدبختی در اثر هزاران تصادف باین حقیقت برخورده و معتقد شده است که در فابریک حوادث هر چه قماش بدبختی

بافته شود با اسم اشخاصی فرستاده و بقامت آنهایی بریده و دوخته می شود که عادت به پوشش جامهٔ بینوایی کرده اند!

هر آدم مستمندی میداند که اگر وقتی اشتباها "دییای سعادت"ی تحویل او دهند بزودی روزگار که فراش پست حوادث است با خشونت و اجبار از تن او بیرون خواهد آورد.

شاید همین عادت به بدبختی و تسلیم به حوادث و قناعت به قسمت، داغ بینوایی را به پیشانی بدبختان همیشه حفظ میکند. ولی سرپیچی از مقدرات بدون مقاومت در مقابل پیش آمدهای سوءخارج از قوه مردمان بدبخت و چیزی است که هر کس واجد آن باشد هرگز بدبخت نخواهد شد! وانگهی من فکر میکنم: بر فرض اینکه بدون هیچ حادثه و پیش آمد ناگواری توانستم این حور بهشتی را مالک شوم، آیا وجدانا "و انصافا" من شایستگی آنرا دارم که در زندگانی سراسر عفت و سعادت او شریک و سهیم شوم!

آیا با همه زیبایی و دلربایی او می توانم قلب و روح خود را از نقش آن همه کثافات و صور و اشکال درهم و برهم و مغشوش سالهای رذالت و اشباح خنده‌های قهقه‌جهنمی فاحشه‌ها، پاک نموده بجای آنها برای همیشه تصویری از سیمای ملکوتی این زن رسم نمایم؟

آیا تصنیف‌های زشت و هرزه فاحشه‌خانه‌ها پرده‌های تاریک و کثیف میکده‌ها کلمات قبیح و حرکات حیوانی جنده‌ها بین من و این ملائکه معصومی که در انتظار من است حائل نخواهد شد و صفای عیش و سعادت ما را تیره و ملوک نخواهد کرد؟

آیا این طبع بهانه‌جو، و طبیعت رذل من که در قازورات محیط متولد شده و نشو و نما کرده است پس از مدت کمی از او خسته و کسل نشده و او را ترک نخواهد کرد؟

آیا سکون و آرامش لذیذ و مطبوع زندگانی آئینده ما در اثر تلاطم و

طوفان امواج کثافت آلود و متعفن خاطرات گذشته منهدم و ویران نخواهد گشت؟

موقعیکه هنوز لوح ضمیرم از نقش صور کربه و مناظر تهوع آورو مزبله‌های اجتماعی پاک بود دختری را دوست داشتم که شایسته آنهمه عشق و محبت نبود! طبعی سرکش و سیمائی داشت که اگر زن می‌دید می‌گفت زشت. ولی مرد میتوانست برای او مزیتی قائل شده بگوید (. . . . اما دختر با نمکی است) من آن روزها او را می‌پرستیدم . یک پرستیدن غیر ارادی که قوه مجریه آن فقط عشق بود . موقعیکه تبسم می‌کرد برق دندانهای سفیدش تیرگی حیاتم را روشن مینمود و زمانیکه تکلم میکرد ارتعاش صوتش سیمای عواطف و احساساتم را بحرکت آورده الحان وجد و شفق از ذرات وجودم در فضا انعکاس می‌یافت!

در آن اوقات برای من هرچه از لذات و حظوظ در عالم تصور شود در وجود این دختر مرکزیت یافته بهار عشق ، جوانی ، سعادت ، بهشت ، فرشته ، گل ، سبزه و هر زیبایی که در عالم خلقت بوجود آمده . در هیکل این دختر بطور اکمل جمع شده بود .

من خود را سایه‌ای می‌دانستم که قائم بوجود او باشد و او را رنجی تصور می‌کردم که ادامه عمرم بدون او امکان‌پذیر نباشد! با همه این احوال وقتی مطلع شدم که صفحه قلبش از سیمای مرد دیگری عکس گرفته و مدت کوتاهی نامزد دیگری بوده بامقراض اراده رشته‌های علائق خود را قطع نموده او را بکلی ترک گفتم!

این انقطاع و گسستگی را که نزدیک بود بقیمت حیاتم تمام شود و جراحات خونینی که قلبم را سوراخ نمود فقط برای این تحمل کردم که میدانستم روح انسان مانند کاغذ حساس عکاسی برای برداشتن یک تصویر ساخته شده و اگر اشخاص مختلفی یکی بعد از دیگری در مقابل آن قرار گیرند جز یک صفحه سیاه و فاسد شده چیز دیگری بدست نخواهد آمد .

امروز می‌فهمم که آن حقیقت تلخ در وجود خودم صورت عمل گرفته و در محکمه وجدان مجرمی هستم که قضاوت امر هم بعهدہ خودم واگذار شده است.

خیر. من ابداً "لیاقت و شایستگی همسری او را ندارم حتی چشمان حیز من که ناظر هزاران پرده‌های بی‌عفتی و رذالت بوده است حق تماشای این ملایکه معصومی را که از دانه‌های باران پاکتر است ندارد!

کرم کثیفی که سالها در میان مزبله فساد غوطه زده و از دیوار منجلاب هرزگی بالا آمده است حق ندارد بجای زنبور عسل روی حقه گلها نشسته و بخواهد از شیرۀ آنها تغذیه کند!

من باید همسر خود را در میان همان فاحشه‌خانه‌ها جستجو کنم زیرا روح فاسد جز در کانون فساد حق دخول نخواهد داشت و دست آلوده به کثافات جز دامن از خود آلوده‌تری را لمس نخواهد کرد.

این عادت زشت و غلط و مزخرف اجتماعی که مرد را از قیود عفت و عصمت معاف کرده است وجدان مرا ساکت نخواهد نمود. زیرا من می‌دانم بی‌عصمتی، بی‌عصمتی است؛ از اینکه عامل آن مرد یا زن باشد در ماهیت آن ابداً "تأثیر و تغییری حاصل نخواهد شد.

من یقین دارم همان قسم که وقتی زن با مرد غیری ملاقات کرد. جامه نجابت از اندامش خارج می‌شود مرد هم به معاشرت زن نانجیب در صف فواحش قرار خواهد گرفت.

همانطور که مرد نجیبی بخود حق می‌دهد از انتخاب زن معروفاً برای همسری استنکاف کرده او را پست و حقیر شمارد زن نجیب هم حق دارد که مردان ولگرد و همه‌جائی را با همان چشمی نگاه کند که مردان غنی‌زن‌های فاحشه را می‌نگرند.

برای لحظه آخر نگاهی از روی حسرت باندام متناسب و چشمان سحرآمیز دختر کرده پیش خود مثل اینکه با او حرف می‌زنم می‌گویم:

نه . پری قشنگ و فرشته معصوم من ، روح کثیف و آلوده من لیاقت نزدیکی با ستانه عفاف و ملکوتی تو را ندارد من فاسد و رذل و هرزه و ولگرد هستم . باید جانی بروم که دخمه غولان و شیاطین باشد نه بارگاه ملائکه و فرشتگان .

- ۲ -

* * *

دو روز است پکر مثل شیطان زیر جلدمان رفته و مانند خناس و سوسه می کند که دست از این کثافت کاریهای کارخانه برداشته تحت سرپرستی او کلوب نمایشی تشکیل دهیم . از همه خوشمزه تر اینکه ادعا میکند پیسی نوشته است که نظیر آنرا مرحوم مغفور (شکسپیر) هم بخواب ندیده است .

هر چه بزبان خوش و لحن برادرانه حالی او می کنیم که داداش پیس نوشتن سواد ، ذوق ، قریحه ، اطلاع و هزار کوفت و زهر مار دیگر لازم دارد بر روی خر شیطان قرص و محکم نشسته می گوید حاشا والله من پیس نویسی بی نظیری هستم . بالاخره ته و توی کار را درآورده ، دیدیم که آقای پکر از آنها نیست که بی مقدمه و تصادفا " پیس نویسی شده است !

یکی از شبهای نمایش که معمولا موضوع عاشق و معشوقی در کار بوده و بطور عادی یکی از جوانهای همکار خودمان رل عاشق و یکی از خانمهای باب کیف همه رل معشوقه را بازی می کرده آقای پکر هم بوظیفه (سوفلوری) خود اشتغال داشته است در ضمن نمایش موقعیکه شخص ثالثی در سن به پر - چانگی مشغول بوده و از کلمات قلمبه و مقلق او حضار چرت پینکی می زدند عاشق و معشوقه آهسته با هم بنای صحبت را می گذارند آقای پکر گوش های خود را تیز کرده ، برای پیدا کردن گفته های آنها بیهوده در نسخه پیسی که در دست داشته جستجو می کند غافل از اینکه عاشق و معشوق سوای این مزخرفاتی که رسما " و بلندبلند برای هم بلغور می کنند پیش خودشان هم راز

و نیازی دارند که همه بی غل و غش و مربوط به تئاتر و نمایش نیست!

عاشق، همانطوریکه توی سن پهلوی معشوقه نشسته آهسته ران او را نیشگون گرفته. می گوید (پدرسگ لوند دیشب کجا رفته بودی؟) معشوقه تبسم پر مگری کرده جواب می دهد: (مرگ تو، بموهات قسم، منزل تا صبح بیاد تو تصنیف تو رفتی و عهد خود شکستی را می خواندم.) عاشق زهرخندی زده میگوید. (مرگ پدرت، بموی ننه جانت قسم بخور... پدر سوخته، مثل اینکه خاکشیر نبات حلق من کرده باشد سر هر دروغی تو بمیری می زند.) معشوقه با قیافه جدی می گوید: (تو بسکه خودت دورنگ و حقه باز هستی، همه را همینطور تصور میکنی!) عاشق کفرش درآمده یواشکی از جیب شلوار خود گوشه جورابی را نشان داده میگوید. بر پدر دروغ گو لعنت! تو دیشب منزل بودی. یا از همینجا وقتی نمایش تمام شد با... توی درشکه پریده باغ بهجت آباد رفتید. بفرما این جورابیکه بتو وعده دادم. و وقتی دیشب منزلت آمدم که تقدیم کنم کلفتت گفت: (از بهجت آباد پیغام داده که شب نخواهد آمد!)

معشوقه رنگش قدری قرمز شده، در این وقت هم نوبت صحبت‌های رسمی آنها رسیده عاشق از جا بلند شده می گوید: (عزیزم، از روایح جانبخش ارتعاشات روح تو، از عشق پاک و محبت بی‌آلایش من که در قلب آن فرشته رحمت، تموجات خفیف، احساسات شدید، عواطف تابناکی نسبت بفدائی آستانه عشق و قربانی بارگاه محبت خود احساس می‌گردد.) آقای پکر تمام گفته‌های آنها را بخيال اینکه در نسخه پیسی که دست اوست، از قلم افتاده همه را اضافه نموده. اتفاقاً شب دیگر که پر گرام نمایش همان تئاتر شب قبل ولی بازیکن‌ها دسته اکثرال دیگری بوده‌اند موقعی که عاشق و معشوقه بجای دیشبی می‌رسند آقای سولفور یواشکی بعاشق می‌گوید (ران او را نیشگون بگیر و بگو، پدرسگ لوند دیشب کجا رفته بودی؟) عاشق امشب که از بچه مدرسه‌ها تازه تو کار افتاده بوده نیشگون قائمی از کفل معشوقه گرفته القانات آقای

سوفلور را با صدای بلند تکرار میکند!

حضار که مطابق هر شب بچرت زدن و فرولند مشغول بوده‌اند از اینکه بر خلاف جملات خشک و بی‌معنی کلمات تازه و جالب توجهی میشوند بوجد و شغف آمده به افتخار این شیرین کاری دست مفصلی می‌کوبند.

کلمات آهسته شب قبل تماماً با ژست‌های طبیعی بصدای بلند تکرار میشود، بالاخره وقتی که موقع نشان دادن جوراب می‌رسد، سوفلور بعاشق می‌گوید: زود جورابها را در آر، جوراب... جوراب... عاشق هم وسط سن لنگها را دراز کرده جوراب کشیف و پاره خود را درآورده تقدیم معشوقه می‌کند! شاهکار اخیر بقدری جالب توجه می‌شود که حضار یک ساعت تمام دست زده و متفقد کلمه نمایش امشب را شیرین‌ترین تئاترها می‌خوانند!

فردای آنروز پکر با همه خریتش ملتفت موضوع شده و از همین جا عشق پهن‌نویسی بسرش زده فعلا یک درام عاشقانه درست کرده و زیر پای ما نشسته است که با او کمک کنیم تا نمایش دهد و ما هم برای این که از این پکرتر نشود قول می‌دهیم که در موقع لازم از هیچگونه همراهی و مساعدتی دریغ نخواهیم کرد، ولی خودمان میدانیم که پیس نویسی کار هر احمق بی‌اطلاعی نیست!

— ۳ —

* * *

زندگانی چیست؟ خواب و خیال یکمشت خاطرات گذشته یک سلسله اوهام آینده رشته اتصال این دو، زمان حال است. این رشته بقدری کوتاه و غیر محسوس است که حتی چشمان موشکاف از دیدن آن عاجز است! رشتهء ضعیفی که از گذشته عبور کرده به آینده میلغزد، چیزی بخاطر افزوده از واهمه می‌کاهد این است زمان حال!

هر وقت فرصتی بدست آید روی این رشته باریک بعقب بر می‌گردیم

یادگارهای عمر، حوادث گذشته، مجموعه خاطرات بالاخره بحیات و زندگانی خود مرور می‌کنیم. نقاط تاریک و گودالهای صعب و وحشت زای آن را از نظر گذرانیده با حزن و تأثر زائدالوصفی عقب می‌نشینیم و باز بهمین نقطه میرسیم که روی آن قرار گرفته‌ایم. سپس با پای خیال چهار نعل بطرف جلو دویده افق روشن، نور و سعادت فتح و موفقیت مانند بیرقی از حریر سبز مقابل چشمانمان موج میزند و انعکاس لطافت آن روحمان را سرشار می‌سازد.

فکر و تأمل در حالت حاضر موضوعی ندارد، آنچه هست مربوط به گذشته و آینده است ولی نه گذشته و نه آینده هیچ‌کدام تحت اختیار و مطیع خواهش و اراده ما نیست گذشته، گذشته است. تلخ با شیرین، روشن با تاریک، خوب یا زشت، هر چه بوده همان بوده نه خواهش ما، نه کوشش ما، بالاخره نه میل قضا و قدر و نه اراده خداوند هیچ‌کدام نمی‌توانند در گذشته اعمال نفوذی کرده کوچکترین تغییری در آن بوجود آورند! تلاش و تقلها همیشه مصرف آنست که آینده با آرزو و تمنای ما تطبیق شود زیرا ممکن است در ساحت بی پایانی که بطرف آن پیش می‌رویم کوشش و جدیت خودمان در آستانه حوادث تقرب یافته، برای سیر ماجرای صاف و روشن‌تری باز نماید!

مغز انسان بنمایندگی روح از تفتیش و تأمل در آینده و گذشته ناگزیر است، ولی تفاوت ما و دیگران اینست که ما از گذشته فرار کرده بآینده پناه می‌بریم در صورتیکه طبقات خوشبخت و سعادت‌مند همیشه روی طناب گذشته بند بازی می‌کنند!

ما نعمت (فراموشی) را از نعمت سلامتی هم گران‌بها تر شناخته و آن‌ها سعی می‌کنند که همیشه دورنمای با طراوت و طلاکاری گذشته، از مقابل چشمشان نورافشانی کند!

گذشته ما چیست! زحمت و مشقت، بدبختی و ناکامی، حسرت و تأثر، بینوایی و گرسنگی، فقر و بدبختی، بیچارگی و ذلت اما گذشته آنها، عیش و نوش، عزت و سعادت، کیف و راحتی، کامرانی و لذت است.

من مکرر در علت این اختلافات و سبب این خاصه خرجی‌ها که از مخزن غیب حواله داده می‌شود فکر کرده و بی‌نتیجه در اعماق مغز خود کنجکاری و تفحص کرده، گاهی تشکیلات ناقص اجتماع را مسئول دانسته، زمانی طرز غلط تعلیم و تربیت را مجرم شناخته گاهی ریش قضا و قدر را چسبیده، زمانی به گریبان بخت و اقبال آویخته ولی بالاخره نتوانسته‌ام علت واقعی و سبب حقیقی اینهمه تبعیضات و پست و بلندی‌ها را بدست آورم!

چیزیکه بیشتر از همه مرا عصبانی میکند اینست که علی‌رغم اراده و تقاضای ما بدبختان قوه حافظه‌مان در حفظ مصائب گذشته بقدری تیز و قوی است که حتی کوچکترین حادثه سیاه و نحس از طومار خاطراتمان محو نشده و تاریکی‌های آن همیشه مانند ابر سیاه و عفن در مقابل چشمان معلق است. اولین سکون ظاهری که باسم راحتی برای ما دست می‌دهد نخستین حباب کریه و منفور آخرین حادثه عمر در سطح آرام روحمان پیدا شده سپس غلیان شدیدی شروع می‌گردد و جوشش سوزانی که از قعر خاطرات سرچشمه گرفته، دانه‌های سیاه و متعفن که کف‌های دوزخی آن مانند زقوم تلخ‌وکشنده است روحمان را متلاطم نموده و راحتی مجازی را بعذاب و مشقت روحی و واقعی تبدیل میکند! واقعا اگر می‌توانستیم گذشته را بکلی فراموش کنیم تا چه اندازه خوشبخت بودیم؟! یا اگر درمقایسه گذشته با حالت حاضر اندک بهبودی یا لااقل مساواتی پیدا میشد باین هم راضی بوده و قناعت میکردیم لیکن افسوس که همان زیبایی طبیعت و بهار چمنی هم که در صفحه عمر ما بیطرف و نسبت بهمه یکسان بوده است روز بروز نفوذ و تسلط خود را در حیات و روح ما از دست می‌دهد.

این همان آفتاب و آسمان و ابرها نیست که سال‌های قبل هم بتماشای آن مشغول میشدم، ولی نمی‌دانم برای چه آن منظره دلکش و جاذبه‌سالهای پیش را ندارند.

این همان خرمن نقره مانند ماه است که در میان دریای ظلمت شب

نورافشانی میکند لیکن صفا و رونق و طراوت سالهای گذشته را فاقد است .
این همان نسیم روح بخش است که اوائل مانند انفاس روح القدس ملو
از خرمی و نشاط بود و حالا مثل تنفس مرگ خشک و بارد است .
چه شده است؟ چه تغییری در ذرات کائنات بوجود آمده که همه چیز
زیبائی و صفای خود را از دست داده است؟

سابق بر این هر وقت درگیر و دار حوادث قوه مقاومت متزلزل میشد و
تلخی هجوم مصائب در ذائقه روح نفوذ مییافت بدامن طبیعت پناه میبرد
و در آغوش او تجدید قوا و ذخیره نشاط می نمود . منظره چمنها روح را
سرمست و تماشای گلها قلب را لبریز از شغف می کرد صدای پرتدگان چنان
از خود بیخبرم می ساخت که گمان می کردم روی امواج صوت آنها پر و بال
گشوده بر فراز ابرها در میان ستارگان پرواز می کنم و آواز هلهله و شادی
ساکنین آسمان را می شنوم . سکوت شب و غوغای روز هر دو لذت بخش و
روح پرور بود سفیدی برف زمستان و سیزی چمن بهار ، هر دوزیبا و مسرت افزا
بالاخره هر آنچه یزیکه در ساحت بی پایان طبیعت رنگ وجود بخود گرفته
همگی مایه نشاط و در دسترس مصرف و تماشای من بود .

امروز همه آنها در نظر من بیگانه و فاقد حیات شده و صورت مجازی از
حقایق اشیاء گذشته گردیده است . شعاع قشنگ آفتاب از جدار تاریک روح
عبور نمیکند و نسیم روح بخش سحر قلب کدر و افسرده ام را نوازش نمی دهد!
آیا گلبولهای خونم جوهر حیات را از دست داده یا معده نشاطم از بلع
کثافات روزگار دچار سوء هاضمه شده و از تحلیل بردن مسرات و حظوظ طبیعی
عاجز گشته یا اینکه فرشته جوانی شروع بپیمودن قوس نزول کرده است؟!
طبیعت همان طبیعت است ، یا طبیعتی خشک ، راکد مزخرف ، بی روح ،
یا طبیعتی ، زیبا ، زنده ، پر نشاط ، روح بخش ، جان افزا ، هر چه هست همانست که
بود . خشک ، راکد و فاقد روح نشاط و کامرانی شده ام ، و همین انقلاب روحی
است که هر لحظه بر تأثر و اندوهم می افزاید و از یادآوری گذشته بیشتر ملول
و افسرده ام میکند .

مسلم است. بهمان نسبت که بر سنین عمر ما افزوده میشود بهمان نسبت رنجها و مشقات و خاطره جگرسوز افزایش یافته روز بروز روی هم انباشته شده روحمان را بیشتر فشار داده و آزرده میکند. هر چه بر این بدبختی افزوده شود قدر و قیمت فراموشی و لاقیدی بیشتر در نظر ما محسوس میشود. تا بجاییکه دیوانهوار در اطراف و جوانب زندگانی، تکاپو کرده برای فرار از هجوم این بلیات در دامن هر حادثه مغشوشی فرو رفته و در میان هر مزبله زشت و کریهی پنهانده شده بالاخره اکثرمان در نقبهای تاریک و خطرناک میکدها با هم ملاقات نموده روبرو می شویم.

آنهاییکه تصور میکنند (عرق) مولود و موجود فکر اغنیاء و متنعمین عالم است، اشتباه می کنند (عرق) داروئیست که بدبختان برای تسکین آلام درونی خود اختراع کرده و اگر مردمان خوشبخت و سعادتمند این داروی مهلک را استعمال کنند کفران نعمت خداوند را نموده و از جهالت در حالت صحت سم کشنده را بتصور لذت بردن مصرف کرده اند.

ما بدبختان یقین داریم که تا در عالم بدبختی و بینوائی وجود دارد بنای میکدها همیشه دایر و برقرار است زیرا آن جاست که تمام احساسات، خاطرات، مشقات، تعقل و تفکر ذوب شده و کلیه ملکات آن مانند قطرات باران روی شنهای گرم تابستان محو گشته انسان دو پا با کلیه ممیزات و مفهوماتش قلب ماهیت نموده بحیوانی لایبشعر تبدیل میگردد. و این خود منتهی آرزوی مردمان بدبخت است. زیرا حس شعور وقتی وظیفه دار سنجش و چشیدن طعم حادثات ناگوار شود. بدبختی را تقویت میکند و در اینصورت عدمش هزار مرتبه بهتر از وجود اوست.

اگر روزی بشر موفق گردد که درب سعادت را بروی تمام افراد باز کند آن روز موفق خواهد شد که درب میکدها را ببندد والا با اینکه این سم مهلک علاج موقتی و داروئی است که در عین تسکین درد مرض را تقویت میکند. با اینحال از توسعه و شیوع آن قبل از این که بدبختی مردم را علاج کنند ممکن

نیست جلوگیری نمود .

* * *

رفیقم آخرین جرعه عرق را بالا انداخته میگوید: بر شیطان لعنت. این شیشه هم تمام شد، من استکان جلوم را برداشته پس از اینکه قدری عرق آنرا بو کردم سر جایش گذاشته یک لقمه بزرگ نان و جگرک بحلق چپانده گفتم خیر. عرق هم سابق نیست و کیفی نمی دهد .

گوجه فرنگی خمیازه کشان میگوید، آره والله. همه چیز تقلبی شده عرق ها را هم شیرک چیها از توی بطری سر بسته با آب دزدک سوزنی می دزدند و جایش آب تیزاب میریزند. پکر نیشش از هم باز شده می گوید: احمق، مقصودش چیز دیگر است بخوبی و بدی عرق کار ندارد. امشب خیلی زیادتر از همیشه افسرده و عمگین هستیم، هر چه سعی می کنیم که بزور مشروب لاقیدی تصنعی در خود ایجاد کرده موقتا "از آشوب و غوغای حیات کناری خزیده و ازهر چیزیکه خارج از محیط این میکده است چشم بپوشیم موفق نمی شویم .

اتفاقاً "وضع این میخانه هم بی شباهت با روح ما نیست؟ تاریک، کثیف، ننگ و متعفن است. چراغ قراضه که لوله آن شکسته مرتباً "دود میکند، دیوارهای سیاه و پر از اخلاط دهان و دماغ. منظره تهوع آوری دارد .

در قسمت بالای اطاقی که میکده مینامیم کرسی کوچکی که از یک راسته بازار کهنه چینها پوشیده شده حال ما را بهم میزند. بالای کرسی پیرزن چاق و بیوقوری خور و پفش بهوا می رود و اطراف او سه چهار توله سگ گند مزخرفی و ننگ و ننگ میکنند این علقه مضعها با آن بوزینه ماده، خاتواد هوفامیل صاحب میکده را تشکیل می دهند .

پیر زن گاهگاهی سر را بلند کرده قرقر کنان بشوهر خود میگوید. به مشتریها بگو چراغ برقهها خاموش شده است، گوجه فرنگی کفرش در آمده میگوید چراغ برقهها الحمدلله از سرشب خاموش بودند. اگر کار لازمی دارید ممکن

است توی صندوقها روی خاکه ذغالها تشریف ببرید. از منظره این فامیل این زن و بچه، دل و روده‌ام بهم خورده نزدیکاست استفراغ کنم.

حقیقتاً "اگر خانواده اینست که کاش مرحوم بابا آدم را خواهی از بهشت اردنگش می‌کردند تا این تخم و ترکه‌ها را بعمل نمی‌آورد.

اگر زن اینست کاش چشم بایا آدم باباقوری شده بود و صورت ننه حوا را هرگز نمی‌دید.

واقعا "اگر بچه اینست من قول میدهم هیچ کثافت‌کاری در دنیا بالاتر از این لچربازی توالد و تناسل نباشد و بهتر اینست که تمام مردهای دنیا مقطوع‌النسل شوند.

صاحب می‌کده مثل کرم... دور خودش میلولد و بخیال این که شاید باز هم بتواند کند و کثافتی به مشتریها قالب کند حرفی نمی‌زند.

در مقابل ما پسر مردی با سر برهنه و لباسی ژنده سرش را روی دستها تکیه داده زل زل بنقطه نامعلومی نگاه میکند.

از قراریکه خودش نقل کرد در بادکوبه تجارت داشته دو پسر رعنا و عیالی قشنگ خانواده او را تشکیل می‌داده است.

در انقلاب ۱۹۱۷- یک پسر ۲۳ ساله را از دست می‌دهد. و در سال ۱۹۲۱ پسر دومش توقیف و در چکا جلب و محبوس می‌شود.

سه روز بعد وقتی درب زندان برای دیدن فرزند ۲۵ ساله خود می‌رود قراول نشانی‌های پسرش را شنیده بعد خنده‌کنان وصیت‌نامه پسرش را بدستش می‌دهد، پیره‌مرد اصرار میکند که آخرین مرتبه نور دیده خود را ببیند. یکنفر بناله‌های جگرسوز او رحم کرده بمیدان اعدام هدایتش میکند. چشمانیکه اندام رعنا و بی‌روح جگرگوشه عزیز را در میان خون می‌بیند هنوز هم بنقطه نامعلومی دوخته شده. یک‌دنیای رنج و تعب یک عالم جنون و بی‌نوازی یک اقیانوس بی‌پایانیکه مملو از تمام متاعب و آلام جگر گداز و تشنج‌آمیز روح بشری است از این دو روزنه کوچک آتش فشانی میکند.

این مجسمه بدبختی که رب النوع وحشت و فلاکت است همیشه کله بزرگ و بی مویش مرتعش است و غالبا "دستهای متشنج را بهم می پیچد و از شدت خشم و غضب دندانها را بهم فشار میدهد و پی در پی عرق مینوشد، زنش هم هیچ فکر نمی کند زیرا جنون او از شوهر قدری شدیدتر بوده و بدارالمجانین اعزام شده است از قید کسب و سرمایه هم آزاد است زیرا روزها مشغول فعلگی است پنج قران اجرتش کفایت مقداری عرق و کمی نان و پیاز را میکند .

اینکه به سرگذشتش اشاره میکنم فقط برای نمونه است والا مشتری این نوع میکدهها غالبا "دارای همین سرنوشتها می باشند .
پیرمرد از جا برخاسته با ارتعاشی که مانند تشنج مرگ رعب آور است براه افتاد ، ما همگی چشم باو دوخته تصور میکنیم الان حادثه جدیدی اتفاق خواهد افتاد .

خیال می کنیم پیر مرد قبل از اینکه پایش بدرگاه اطاق برسد به زمین خواهد خورد و در همان راهی که پسرانش سالها است آرام و بی صدا پیش رفته اند قدم خواهد گذاشت ، ولی برخلاف تصور ما پیرمرد بهمان حال از اطاق خارج شده در میان ظلمت شب که مانند روح اوسپناه و افسرده است فرو می رود . اساسا " اشخاص بدبخت خیلی جان سخت آفریده شده اند مشتری های دیگر هم هر کدام پس از مقداری جار و جنجال سر پرداخت پول ، میکده را خلوت کرده سه نفر محصل کتاب های خود را گرو گذاشته دونفر فکلی تعلیمی و کراوات خود را برای کسر پول ودیعه می گذارند .

صاحب میکده همه را با خوشروئی پذیرفته بانباریکه ظاهرا " پیر از این گونه ودایع است می گذارد .

یکی از لوازم شیر کچی بودن حتما " حوصله و خونسردی زیاد است زیرا در مقابل عروتیز اشخاصی که عرق حس حیوانیت آنها را تحریک کرده است عصبانیت قطعا " بصره طرف تمام نمی شود .

ما ابدأ "خیال نداریم از جای خود حرکت کنیم، زیرا درست است که اینجا مثل یک مستراح متعفن و شبیه یک قبر کدر و حزن‌آور است، ولی فعلاً" باید دید برای ما بهتر از اینجا کجا است؟

گوجه‌فرنگی که رئیس تشریفات منزل است غروب خبر داده است که نه چراغ نفت دارد و نه کرسی آتش بعلاوه صاحب‌خانه درب منزل را قفل کرده و گفته است تا تمام کرایه عقب افتاده او پرداخت نشود ما را به منزل راه نخواهد داد و ما هم هرچه فکر می‌کنیم می‌بینیم صرفه ما در اینست که دیگر سراغ آن منزل نرویم برای این که تمام اثاثیه ما تازه باندازه نصف طلب صاحب‌خانه نیست.

روزی که از منزل سابق بیرونمان کردند بقول شکسپیر اسباب‌کشی کردیم ولی هیچ چیز وارد خانه نشد، یک حمال تریاکی یک کرسی شکسته را روی سه چهار قطعه حصیر و دو لحاف پاره گذاشته وسط خیابان لنگان لنگان حرکت میکرد و ما که از دور او را نگاه میکردیم پیش خودمان هم نزدیک بود از خجالت آب شویم و باز هم باور نمی‌کردیم که زندگانی چهار نفر جوان از آبدارخانه یک‌کنفر چائی دارچین فروش مزلقانی هم سبکتر و کم‌بهارتر باشد!

گوجه‌فرنگی که یک قلم اظهار می‌کند دیگر بآن خانه نخواهد آمد، علتش هم اینست که روز گذشته خبر شده که حکم توقیفش از سه محل صادر شده است!

پکر نصیحتش کرده می‌گوید: رو نشان ندادن تو منتهای خزیت است زیرا این طلبکارها که حکم توقیف تو را صادر کرده‌اند هر کدام مطابق قانون باید روزی یک قران مخارجت را عهده‌دار شوند،

سه نفر طلبکار روزی سه قران بتو خواهند داد، بعلاوه در محبس کرایه منزل هم نمیدهی، از بعضی نفله‌کارها هم راحت هستی حالا درست حسابش را بکن چه کاسبی هست از این بهتر؟!

گوجه‌فرنگی خنده‌کنان میگوید گمان می‌کنم بنده را باید به سه قسمت

متساوی قسمت کنند و هر کدام را دست طلبکاری بدهند. بعد دلش را با دو دست گرفته قهقهه زنان میگوید، دلم میخواست قسمت وسط بدست یک طلبکار خوش سلیقه می افتاد تا از روده های خشک شده ام یک آشرشته مفصلی علم می کرد!

بشنیدن اسم آشرشته همگی دهانمان آب افتاده بیاد وعده های پکر می افتیم.

پکر از روز تصدی شغل شریف (سوفلوری) مرتبا "بما قول داده بود که آخر ماه از حقوقش مردانگی بی نظیری خواهد کرد و آشرشته و عرق مفصلی دم کارمان خواهد داد ما هم همیشه به قارو قورهای شکم جواب مثبتی داده باو وعده می دادیم که با کاسه بزرگی از آشرشته و پیاله های چندی از عرق بهمین زودی خدمتش خواهیم رسید ولی بدبختانه آخر ماه که پکر مطالبه حقوق کرده بود مدیر تئاترپوزخندی زده گفته بود: آخوی مگر اینجا دکان کله پزی است که مزد بشاگردها بدهند؟

سپس توضیح داده بود. اینگونه موءسسات اجتماعی و عام المنفعه فقط برای خدمت بجامعه و تهذیب اخلاق عمومی دایر شده و کارکنانش باید عموماً "افتخاری کار کنند. مخصوصاً آنهایی که ناشی و تازه کارند باید چیزی هم دستی بدهند که چنین صنعت بی نظیری را می آموزند.

پس از دور شدن مدیر تئاتر یکنفر از بازیکنها دستی به شان پکر زده میگوید: داداش اگر دخل مخلی هم توی اینکارها باشد سرش توی جیب ارباب است و ماها باید بهمین لاس و ماس خشک و خالی قناعت کنیم. پکر امشب از همه ما پکرتر است زیرا پس از یکماه جان کندن و آنهمه ذوق و سلیقه که از خود بروز داده بود آخر سفیل و سرگردان، بیکار و بیچار دم دل ما نشسته نق و نوق می کند و نمی داند شکم بیصاحب مانده خود را چگونه اداره نماید.

با اینکه متجاوز از دو ماه است مشروب نخورده، امشب هم نمی دانم

برای چه اینقدر عرق، زهر مارمان شده و توی غصه و فکر فرو رفته ایم .
 آخرین مرتبه که مشروب خوردیم کیفمان هیچ ربطی به امشب نداشت
 که آنوقت گوجه‌فرنگی باین فلاکت نیفتاده بود پکر هنوز عضو محترم اداره
 بود . منهم هنوز از مدرسه جل نشده بودم بعلاوه هنوز اسکلت زنده او با ما
 بود او هنوز انتحار نکرده بود .

اسکلت مدت‌ها مغز خود را فشار می‌دهد و در زوایای آن کاوش می‌کند
 که شاید بتواند راهی پیدا کرده و مسئله (معمای حیات) را حل کند ، او هر
 چه فکر کرده که از ترکیب و تحلیل مشتکی پوست و استخوان و عصب چه نتیجه
 و حاصلی در نظر بوده است عقلش بجائی نرسیده و از این جدول پیچ‌درپیچ
 اطلاعاتی حاصل نکرده است .

او می‌خواسته جواب قطعی و نتیجه صحیحی از این طلسم مبهم که در
 مقابل چشم عموم افراد بشر باز شده و هر کدام به نتیجه غلط و جواب
 ناصحیحی خود را قانع کرده‌اند برسد ولی سماجت و پافشاری او مرتباً "مسئله
 را بغرنج‌تر و افق فکرش را تاریک‌تر نموده تا جائیکه مشت خود را به پیشانی
 کوبیده می‌گوید خیر ، اساساً "اصل مسئله پوچ و بی ربط و بی‌معنا و اساس
 خلقت یک مسخره تصادفی و مهمل صرف بوده است .

این تصور کودگانه که مقدمه موضوع خطرناکی است برای دخول فکر
 جدیدی در مغز او راه پیدا کرده و حس میکنند که در اوراق پریشان تخیلات
 و تفکرات او صفحه جدیدی باز شده و در روی آن با خطوط نحس و رعشه -
 آوری در خصوص انتحار مطالبی یادداشت شده است .

اسکلت اوائل امر با نگاه مکروه و لاقیدی تمامی بآن نگرسته‌ولی هرچه
 قافیه زندگانی تنگتر و تلخی جام حوادث محسوس‌تر می‌گردد ، مطالب این
 صفحه مأنوس تر شده و خطوطش واضحتر و روشن‌تر می‌گردد .

در جریان این طوفان درونی و انقلاب روحی او حادثه کوچکی رخ

می دهد که در تلسکوب مخیله او صورت بزرگترین حوادث را پیدا کرده کارش را یکسره می سازد .

اسکلت که از نجیب زادگان و ایام طفولیت را در ناز و نعمت پرورش یافته، تنها بواسطه تصادف بدی که عبارت از فوت پدرش بوده بفلاکت و سختی دچار شده در کش و قوس این قضایا فریفته دختری می شود که بعدها چیزهای نامطلوبی درباره او می شنود ولی همیشه خود را فریب داده و سعی میکند عفت دروغی و وفاداری ساختگی معشوقه را بر خود تحمیل کرده و بخود وعده می دهد که بالاخره او را بچنگ خواهد آورد و از شیرینی وصلت با او تلخی های حیات را جبران خواهد نمود .

دوست داشتن که امری طبیعی و از ضروریات حتمی زندگانی بشر است چیزی است که بدون او قطعاً "ادامه حیات ممکن نیست .

پیرهاییکه عشق جوانی را بضعف نفس تعبیر میکنند خوب است کمی به خود زحمت داده پشت سر خود آثار جوانیشان را هم مرور کنند اگر چنین ضعف نفسی وجود نداشت یقین داشته باشند مردمان بدبخت و بینوائی بوده اند .

با اینحال کسی که زنده بماند و پیر شود مسلماً "در جوانی چیزی را دوست داشته است : عشق بخدا ، عشق بوطن ، عشق بنوع ، عشق بخوبی، عشق بدیانت ، عشق بفامیل و بالاخره عشق ببقاء ، اینها همه چیزهایی است که انسان را سرگرم کرده و از تفکر در این که (زندگانی برای چه خوب است و فلسفه آن چیست؟!) باز می دارد .

عشق به زن شعله سوزانی است که غالباً "کلیه علائق را می سوزاند و می خواهد وجود را هم مشتعل کند . این شعله فروزان از حرارت جوانی تولید می شود و همینکه التهاب آن رو بضعف گذاشت باز پرتو عشقهای دیگر در صفحه حیات ظاهر شده و مانع تاریکی روح و خاموشی شراره زندگی میگردند . لیکن کسی که تاریکخانه عمرش فاقد روشنائی عشق باشد کلمه و مفهوم

دوست داشتن در قاموس لغاتش یافت نشود مرگ او قطعی است اصلا او مرده است زیرا روحی که از نور محبت عاری باشد ظلمت محض است .
و ظلمت مطلق در عالم وجود ندارد .

اسکلت دچار چنین وضعیت ناگواری میشود خدا و دین که در خارج چیزهایی از آن شنیده بود در مدرسه نه تنها افکار بدوی و مقدمات ذهنی او را تقویت نکردند بلکه بدون اراده یا تعالیم غلطی که خودشان هم از اثراتش غافل بودند همان مقدمات و مبادی ناقص را هم از ذهنش خارج کرده زمین را یک یابوی افسار گسیخته که در طویله چهار قدمی خورشید تابستان و در چمن نزدیکی خورشید زمستان می شود باو معرفی کرده عکس العمل استدلالات خشک و منطق مضحک جهانی هم که سنگ دیانت به سینه می زدند با این مسئله کمک کرده بالنتیجه او یکنفر لامذهب که معتقد بهیچ اصل و دیانتی نبود از کار بیرون می آید .

عشق وطن نه در او تزریق شده بود و نه از وطن روی خوشی دیده بود که بجای همه چیز وطن را دوست داشته باشد شاید اگر در ضمن اینهمه مزخرفاتی که در مدرسه بحلقش فرو کرده بودند اندکی هم حس وطن پرستی او را تقویت می کردند . او هم مثل سایر مردان دنیا که در شکست از هر بلیه بدامان مادر وطن پناهنده میشوند . بجزبران هر شعله عشق خاموشی چراغ وطن پرستی و خدمت بوطن را در کانون قلب خود مشتعل می کنند از اینراه خود را از سقوط قطعی حفظ می کرد .

عشق بنوع برای او موضوعی نداشت زیرا او جز بدی و رذالت و آزار بدون جهت از این نوع شریف^۱ چیز دیگری ندیده هر جا قدم گذارده بود با کلمات خشن و قیافه های عبوس روبرو شده تنها برای اینکه لباسش کهنه و دستانش ظرافت دست های مفتخوران را ندارد مطرود و منفور جامعه شده در صورتیکه همان دستان کثیف گواهی می داد که از دسترنج خود نان می خورد و چشم طمع بلقمه هیچکس ندوخته است .

می‌خواست خود را بعشق و علاقه بغامیل سرگرم کند. اما کدام فامیل؟! پدرش مرده بود و از مادر هم خبر نداشت. میل هم نداشت که مطلع شود، زیرا وقتی پسر بداند که مادرش گرسنه است و نتواند باو کمک کند از این دانستن جز خون جگر خوردن چه ثمری حاصل می‌شود عشق به بقاء برای اینهاست اگر نباشد بقا برای چیست؟ او در عمر کوتاه خود تمام مراحل زندگی را طی کرده صفحات کتاب عمر را تا باخر ورق زده هر یک از مظاهر فریبنده حیات که توجهش را جلب نموده و خواسته بود دست بطرف آن دراز کند. غفلتا "مانند حبایبی از کف صابون ترکیده و محو شده بود! دیگر چیزی را نمی‌شناخت که بامید آن زنده بماند فقط یک روزنه تنگ و کوچکی در زوایای قلبش یافت میشد که روشنی خفیفی از آن میتافت آنهم در اثر حادثه کوچکی مسدود شد و تاریکی و ظلمت سراسر روحش را فرا گرفت و یأس بر وجودش غلبه یافت. این حادثه کوچک در یکی از شبهای نحسی که باسم تفریح عمر تلف می‌کردیم اتفاق افتاد.

موقعیکه ما همگی مست و از دنیا بیخبر در یکی از فاحشه‌خانه‌ها برذالت مشغول بودیم و اسکلت بصورت میمونها در میان اطاق جست و خیز میزد معشوقه خود را بحال فلاکت و بدبختی در میان معروفه‌ها دیده پس از اینکه از آنجا خارج شدیم اسکلت بکلی ساکت شده بود.

آنشب را تا صبح بدون اینکه چشم روی هم گذارد بتفکر مشغول شد، احساسات خواب رفته‌اش بیدار میشود آمال گم شده او در میان ظلمت یأس قیافه‌های جذاب خود را نشان داده خنده‌کنان از او دور می‌شوند او بچشم قبرستان آرزوهای خود را می‌بیند که در سیاهی یأس فرو رفته و از قبرهای آنها دستان بیروحی بطرفش دراز شده و از افق نامعلومی مرتبا "می‌شنود تو هم بیا با ما باش بی ما زندگانی بچه دردت می‌خورد!؟"

حیوانات هم در زندگی هدف دارند، هدف زندگانی تو چیست!؟. بیا بیا اینجا از رنج تنهائی، مشقت کار، از زحمت زندگی، از صدمه همه چیز راحت خواهی بود.

سپس غوغای عظیمی از قبرها برخاسته همه فریاد می‌زنند انتحار، انتحار، چشمانش مانند دو میخ گداخته این ظلمت بی‌پایان یاس را سوراخ کرده روی سنگ لوح قبرها تابیده یک یک را بدقت میخواند.

عشق، جوانی، زن، فرزند، خانه، سعادت، آبرو، راحتی، آه همه آرزوهای حیاتش مرده و فنا شده است راست است دیگر زندگانی برای او ارزش و قیمتی ندارد باید تصمیمی گرفت باید کار را یکسره کرد هیچ چاره نیست، باید انتحار نمود.

این لباس تنگ زندگی که اندام را می‌فشارد باید از تن خارج ساخت، اینبار سنگینی عمر که کمر را می‌شکند باید بدره نیستی پرتاب نمود، این جام تلخ و زهرآگین حیات که حلق و دهان را می‌سوزاند باید به قبرستان فنا پاشید.

اصلا کدام زندگی؟! چه عمری؟! چه حیاتی؟! وقتی چرخ حوادث بر طبق آمال و آرزوی انسان گردش نکند و کسی نتواند با میال خود عمل نماید. زندگی خوابی بیشتر نیست. باید با یک ضربت سخت بافسانه موحش و نامربوط این خواب خاتمه داد و بساط مسخره این قضایای مهیب و مبهم را درهم پیچید!

خداوند تنها از این راه میتواند از خود سلب مسئولیت کرده و باب شکایات بشر را مسدود کند و بآنهائی که قروندشان گوش فلک را کر میکند، بطور متحدالآمال ابلاغ نماید. که زندگی همین است که هست، میل دارید بسم الله والا خاتمه دادن بآنهم در دست شما است.

این (ترن) سریع السیر زمان که در معبر خود برای هر یک از مسافرین بساط خیمه شب بازی مخصوصی بر پا میکند هیچوقت یک قدم بعقب نخواهد رفت ولی مسافر همیشه حق دارد در هر نقطه که احساس خستگی کرد و نخواست بحرکت خود ادامه دهد فوراً "پیاده شده، در آرامگاه ابدی رحل اقامت افکند!"

در سفره قمار زندگی برد و باخت دائمی جریان خواهد داشت، آنهایی که یا از این قمار خسته شده یا از باخت پی در پی خود عصبانی هستند هر لحظه میتوانند پای خود را کنار کشیده میدان را بحریفهای پر استقامت و خسته نشدنی واگذار کنند!

چهارشنبه همیشه وجود دارد. آنهایی که نقد هستی را در چهارشنبه گم می‌کنند، بیهوده چهارشنبه را سرزنش نکنند، گناه از چهارشنبه نیست کسانی هم هستند که همین روز سرمایه دائمی بکف می‌آورند، چهارشنبه بی تقصیر است.

اسکلت در آشوب اینهمه افکار غوطه خورده بالاخره از گوشه و کنار اطراف و جوانب حتی از ذرات وجود خود با صدای بلند میشوند: انتحار، انتحار!

روز بعد از این شب اسکلت خیلی خوشحال و لاقید بنظر می‌آید خنده‌کنان به جفتک‌های رفقا جواب می‌گوید، قیافه آرامش اثر هیچ طوفان و انقلابی را نشان نمی‌دهد چه بسا افکار مدهش که در پس صورتهای ملایم ملین مخفی شده‌اند.

شب را با عرق نوشی به نصف می‌رساند. نصف شب بدون اینکه تصمیمی گرفته باشد خیابان طویلی را طی کرده از جلو منزل سابق که الفبای عشق را در آنجا خوانده است عبور نموده دو ساعت از نصف شب گذشته در حالیکه سرش از شدت مستی بدیوارهای دالان کوبیده شده و تصنیف عشقی عامیانه‌ای را زمزمه می‌کرده داخل اطاق خود میشود.

به ورود در اطاق باز شیشه عرق را برداشته سر می‌کشد مقداری روی لباس ریخته و بیشتر آن بحلقش فرو می‌رود! سپس با عزم راسخی درب اطاق را محکم از داخل بسته و چفت کرده بعد گلیم اطاق را تا نصفه جمع نموده کیسه ذغالی را که محتوی سه چهار من ذغال درشت بوده روی زمین خالی میکند.

این کارها بقدری ساده و آرام صورت می‌گیرد که کسی بخواهد دو روز تعطیل لوازم ریش تراشی خود را جلو آئینه بگذارد!

ذغالها را آتش نموده اول قدری آنرا باد میزند و همینکه آتش زیاد شد از باد زدن آن دست کشیده بکارهای دیگر می‌پردازد، روی کاغذ کوچکی مینویسد:

"امانتی حسن آقا است و باو باید داده شود" این کاغذ را بدسته چیزی که در گوشه اطاق است الصاق می‌کند. روی کاغذ دیگری مینویسد:

"عرق خریده به بدبخت‌ها بدهید!" اینرا هم بگوشه فرش خود سنجاق میکند، روی کاغذ دیگری می‌نویسد: "دست زدن خطرناک است" این را به کتاب‌های خود می‌چسباند، بعد جعبه کوچکی که محتوی یادگارهای عشق و جوانی و مراسلات متفرقه او است باز نموده دستمال ابریشمی و کراواتیکه معشوقه‌اش باو داده است بیرون آورده چند مرتبه می‌بوسد. سپس بزمین انداخته لگدمال میکند. مراسلاتیکه سابقاً از پدرش می‌رسیده و چند کاغذ مختصریکه اوائل مادرش باو می‌نوشته است، همرا با آتش انداخته بالاخره کاغذ و مدادی کنار آتش بزمین گذاشته پهلوی آن می‌نشیند و می‌خواهد راجع بعلت انتحار خود چیزهایی بنویسد. چند مرتبه مطالبی نوشته همه را پاره کرده روی آتش می‌ریزد کاغذ پرسوز و گدازی به معشوقه خود نوشته پس از مرور به آن خنده‌کنان ریز ریز میکند کاغذی برای رفقا بعنوان تودیع نوشته آن را هم پاره پاره مینماید عاقبت روی کاغذی مینویسد: "چون علت حیات خود را نفهمیدم سبب انتحار هم معلوم نیست؟" این را پسندیده روی طاقچه می‌گذارد.

گاز کاربونیک در مزاجش تأثیر کرده سرش شروع بسنگینی و دوران میکند. سر را برختخواب تکیه داده بتماشای جرعه‌های کوچکی که از ذغالها میبرد و شعله بنفشی که از لای آتشها ساطع است مشغول میشود!

ابدا فکر نمی‌کند، اهمیت موضوع در مغز و روحش هنوز راه نیافته است

تصمیمی که در هوشیاری گرفته در مستی عمل می‌کند! قطعاً" اگر مست نبود
اولاً شاید باین کار اقدام نمی‌کرد و ثانیاً "در صورت اقدام باین لاقیدی و
آرامی نبود.

مستی فکر را زایل و یک تهور احمقانه آنی در انسان ایجاد می‌کند که
اعمالی که در مواقع عادی جز خیال و تصور چیزی نیست با کمال بی‌پروائی
مرتکب می‌شود.

لحظه بلحظه بر شدت سنگینی دوران مغزش افزوده می‌شود، کم‌کم مثل
اینکه سقف اطاق روی سرش قرار گرفته و دور میزند احساس صدمه و آزاری
نموده اشیاء اطاق همه هیاکل لرزان و سایه مانندی بخود می‌گیرند چشمانش
تاریک شده از تشخیص و تمیز اسباب و اثاثیه اطاق عاجز می‌گردد، حس
می‌کند که دیوارهای اطاق مثل اینکه دور تنه‌اش جمع شده به ملایمت بهم
نزدیک می‌شوند تنه‌اش را فشار می‌دهند!

سپس دیوارها در چشمش بصورت بدنه‌چاهی در آمده که عمق آن
خارج از حد تصور است و او در قعر تاریک و وحشتناک آن روی شن‌های
مرطوب با حالت عطش افتاده و بستاره ضعیفی که بالای این چاه در مسافت
میلیونها سال سوسو میزند نگاه میکند!

کم‌کم از این ستاره ضعیف که بر خلاف ستارگان نور قرمز و آتشی
دارد، شعاع‌های برقی جستن نموده فضا را پر می‌کند. بعد مرتباً "برق‌های
الکتریک جلو چشمش جستن کرده در مغزش صدای جرق جرق آنها انعکاس
می‌یابد!

حس میکند که حقیقت (من) دیگر شامل دست و پای و سر و بدن او
نیست و با این که هنوز حیات دارد جسدس تقریباً "مرده است باز هم باصل
موضوع توجهی نکرده و در کیفیت مرگ تأملی نمی‌کند ناگهان صدائی اعماق
تاریکی و بیابان فنائیرا که او مقدار زیادی در آن راه پیموده مانند رعد
شکافته پیغام بقا را بگوش او می‌رساند او را باهمیت و عظمت کاری که اقدام

نموده و بحقیقت راهیکه در نظر گرفته است مطلع می‌سازد قلبش می‌لرزد، مغزش تکان می‌خورد مجدداً "صدا بلند میشود قوقوقوقوقوقو. قو خروس سحری بشارت می‌دهد که طلوع آفتاب نزدیک است. بهمین زودی آفتاب طالع خواهد شد. قو قو قو صبح با لطافت ملکوتی و عظمت بیمنت‌های خود در افق آسمان جلوه خواهد کرد قو قو قو. صبح. صبح. صبح خواهد آمد. هم الان صبح می‌شود قو قو قو صدای خروسها مانند نهر آبیکه نعره زنان داخل دریا شود: سکوت بیابان مرگ را بغوغا و غلغله تبدیل کرده کسیرا که از تشنگی تن بمرگ داده است متوجه خطای خود نموده می‌گوید، پیر از سعادت است بدبختی برای چه؟! چه سعادتتی از نعمت حیات بالاتر است. مرگ چه حماقتی؟! صبح، آفتاب، آسمان، ابر، کوه، بیابان، چشمه، آبشار، ماه، چه ثروتی بالاتر از اینها. ای مردم! اینها همه برای شما است؟ سلامت خود را حفظ کنید و از تماشای اینهمه بدایع و زیباییهای حیات لذت ببرید. هر یک دوره طبیعی عمر. شما را از تماشای یک منظره این خزانه لایتناهی سیر نخواهد کرد.

بغتتا "ترس و وحشت غریبی وجودش را احاطه نموده در میان صدائی که از اعماق وجدانش بلند شده فرو می‌رود نجات! نجات! نجات! نجات!
سعی میکند از جا بلند شود ولی افسوس. اعصابش از اطاعت مغز خارج شده‌اند. می‌خواهد دست خود را تکان دهد دست مانند خروارها سرب به زمین دوخته شده است سرش سنگینی هزارها خروار فولاد را نموده و مرتباً روی این فولاد منقار خروسان مانند پتک کوبیده می‌شود قو قو قو قو، برای اینکه شاید بتواند لااقل آتش را خاموش کند پای خود را با نهایت قوتی که قطعا "آخرین رمق حیاتش بوده پیش می‌برد پنجاهش روی آتش از حرکت باز مانده بسوختن مشغول می‌شود: رعب و وحشت غیر قابل وصفی می‌خواهد چشمانش را از حدقه خارج نموده برای اینکه لااقل یک مرتبه دیگر شعاع قشنگ آفتاب را از افق مشرق تماشا کند از این معرکه بیرون بفرستد!

نعره میزند ولی صدا از حنجره‌اش خارج نمی‌شود در عالم اوهام میبیند:
در اعماق هول‌انگیز قبری تا گردن او را در گچ گرفته‌اند و هر لحظه سنگ و
خاک از ارتفاع نامعلومی روی سرش ریخته کم‌کم خاک جلو چشمانش را هم
گرفته از سرش نیز گذشته حالا دیگر احساس دردی نمی‌کند و رنجی نمی‌کشد
زیرا در آغوش ابدیت بخواب رفته است؟

ما بهیچوجه از تصمیم اسکلت‌اطلاعی نداشتیم والا قطعا "او را از سقوط
حفظ کرده بودیم .

ما اگر از تصمیم او مطلع می‌شدیم مسلما "او را از لب پر نگاه گیج‌کننده
مرگ عقب رانده از جنون اخیرش جلوگیری می‌کردیم .
ما اگر از قصد او خبردار میشدیم دور او جمع شده چون بدرد دلش
آگاه و بزبانش کاملاً آشنا بودیم با او می‌گفتیم غصه مخور که همه چیز از دست
رفت .

جرئت داشته باش دوباره همه چیز را بدست خواهی آورد .
اگر از نیت او بوئی برده بودیم پرده اشتباه را از جلو چشمش عقب
زده باو حالی می‌کردیم که هیچ چیز از دست نرفته است و همه چیز در
دسترس ما است . تو جسور باش و مأیوس مشو مالک همه چیز خواهی شد .
باو می‌گفتیم لازم نیست تا این درجه قلبت پاک و احساسات آسمانی
باشد . این جا بهشت نیست که تو فرشته باشی اگر می‌خواهی رسوا نشوی
همرنگی جماعت را اختیار کن .

باو یاد میدادیم که از دست رفتن یک زن این طول و تفصیل‌ها را ندارد .
تو مرد باش زن در دنیا فراوان است .

باو می‌گفتیم آن آمال بلند و آرزوهای دور و دراز او عشقهای پاک و بی
آلایشی که گمان می‌کردی حقیقت مطلق است و از اینکه فاقد آنها شده از دنیا
مأیوسی همه و همه مسخره و بازیچه است . اگر آنها از دست رفت چه اهمیت

دارد، به مسخره‌ها و بازیچه‌های دیگری مشغول باش!
 باو می‌گفتیم از نداشتن فامیل متأثر مباش. تو اگر فامیل پرستی دنیا
 عموم افراد بشر از فامیل تو هستند. هر گلی که می‌خواهی به پیشانی فامیلت
 بزنی بر سر مردم دیگر بزن همان لذت و کیفیت برای تو پیدا خواهد شد.
 باو می‌گفتیم. برای اینکه جریان حوادث ترا با عمق تاریک و کثیف
 اجتماعات کشیده است خودکشی لازم نیست. تو جرئت داشته باش ما قول
 می‌دهیم بالاخره در سطح ملایم و شفاف اجتماع هم جایی برای تو پیدا
 خواهد شد.

باو می‌گفتیم. فاتح‌ترین اشخاص جسورترین اشخاصند تو با جسارت
 باش فتح و موفقیت خود را در آغوش تو خواهد افکند.
 باو می‌گفتیم: آنهایکه در میدان مبارزه حیاتی سر دوشبهای طلاکوب
 فرماندهی را بدست آورده‌اند هیچکدام کاردانتر و شایسته‌تر از تو نیستند
 منصب آنها تنها پاداش جرأت و جسارت آنها است تو هم جری باش بزودی
 برق نشانهای افتخارت چشم مردم را خیره خواهد نمود.
 باو می‌گفتیم زنده بودن بیش از هر چیز جرئت لازم دارد برای زنده
 بودن جسور باش مرگ را هیچوقت از دست ما نگرفته‌اند!

او ابا "تقصیر نداشت. قاتل او و هزاران امثال او فقط این مدرسه‌های
 پوچ هستند. کمتر شنیده و دیده‌ام که یک نفر مرد کاسب و عامی انتخار کرده
 باشد و اگر هم بکند فقط تقلید مدرسه رفته‌ها را نموده است؛ این بدبختها
 گناهی ندارند گناه از مدرسه‌ها است که تا این درجه اینها را جبون و بی‌اراده،
 نازک‌دل و بی‌مغز تربیت می‌کند. در آنجا هیچیک از مسائل جدی حیات طرح
 نمی‌شود هرچه هست مزخرفات ذهنی و تعالیم ملکوتی فرشتگان قرون قبل از
 خلقت آدم است؛ زیرا قطعاً "ملائکه‌های فعلی هم تا این درجه خوب یعنی
 احق و ساده که در کتب کلاسیک سرمشق اخلاقی قرار می‌دهند، نیستند و
 همین تقویت بی‌رویه احساسات است که گاهی نتایج خطرناک و زمانی

عکس‌العملهای بد و مضحکی از آنها ظاهر شده غلطهای بزرگ و خطاهای غیر قابل جبران مدرسه‌ها را آشکار نموده متد تعلیم و تربیت فعلی را که کشنده روح و سعی و عمل و جدیت و اتکاء بنفس است در نظر جامعه ننگین و مفتضح می‌سازد.

- ۴ -

* * *

در دفتر کارخانه هنگامه غریبی است یکنفر پلیس جلو میز رئیس کارخانه سر پا ایستاده یکنفر فراش توی کارخانه عقب کسی می‌گردد. ما همه از دیدن پلیس در کارخانه متعجب شده هر کدام پیش خودمان خیالاتی می‌کنیم. گمان اکثر ما اینست که وجود پلیس قطعاً مربوط بیک دزدی قابل توجهی است. زیرا روزی نیست که در کارخانه مقداری لوازم اتومبیل و آچار و چکش و ابزار کار مفقود نشود با اینکه عصرها موقع خروج دو نفر با کمال دقت حتی توی زیر - جامه‌های ما را می‌گردند باز معلوم نیست این اثاثیه و اسباب از کجا و بچه وسیله از کارخانه خارج می‌شود؟ چیزی که اخیراً کشف شد و تا حدی از قاچاق جلوگیری کرد این بود که چند نفر ارمنی که در کارخانه مشغول کار بودند یکنفر همدست خارجی را پشت دیوار کارخانه آورده. در مواقع خلوت اشیا و اسباب را از توی کارخانه با نظرف دیوار پرتاب کرده همدست آنها که آن طرف بوده اسباب را جمع‌آوری نموده و بمنزل می‌برده است!

در اثر کشف این قضیه قرار شد که هر کارگری اسباب از انبار می‌گیرد رسید داده موقعی که تحویل می‌دهد رسید خود را دریافت دارد. ولی با این وسیله هم کاملاً جلوگیری از دزدی نشده هر روز مقدار زیادی از اثاثیه انبار و ابزار کار مفقود می‌شود.

- بالاخره مطلب معلوم شد. موضوع قاچاق ماچاقی در کار نیست و تمام این جار و جنجال‌ها برای توقیف رفیق بدبخت ما است زیرا فراش‌های

کارخانه صریحا "این طرف و آنطرف دنبال نمره ۸۴ می‌گردند و نمره ۸۴ بیچاره هم زیر یکی از اتومبیل‌های باری باجک (آلتی که اشیاء را با آن بلند می‌کنند) موتور آن را بالا میبرد فراشها بزودی او را پیدا کرده بطرف دفتر می‌برند .

اتفاقا "بلافاصله پس از رفتن او (جک) از زیر موتور در رفته موتور یکصد و پنجاه منی مثل توپ روی زمین خورده و قطعا "اگر رفیق ما آن زیر بود کارش ساخته شده بود .

چند دقیقه بیشتر نکشید نمره ۸۴ را از کارخانه خارج نمودند و نفهمیدیم بکجا فرستادند .

من بیشتر از همه دچار حیرت و اضطراب شده سعی می‌کنم که بفهمم جریان رفیقم چه بوده و کجا روانه‌اش کرده‌اند . بالاخره پس از کوشش زیادیکی از اجزاء دفتر شرح قضیه را برایم نقل کرده و از تعجب پاهایم را بزمین می‌چسباند!

در چند روز قبل رفیق بی‌شعور بنده خیال می‌کند به وسیله یک زرنگی میخی در کارخانه کوبیده و اضافه حقوقی برای خود دست و پا کند . چون کارخانه تحت نظر وزارت مالیه اداره می‌شود رفیقم نزدیک ظهر با همان لباس کثیف کار از کارخانه قاچاق شده بوزارت مالیه میرود و از یکی از پیشخدمت‌ها سراغ اطاق وزیر را می‌گیرد! پیشخدمت او را به پیشخدمت دیگری حواله داده پس از اینکه تمام وزارتخانه را با شکل متر نیم بطور خطوط منکسر گردش میکند خسته و مأیوس جلو وزارتخانه می‌ایستد در این موقع چون وقت ظهر بوده آقای وزیر از وزارتخانه خارج شده رفیقم خود را باورسانیده مختصرا " عرض میکند که جوانی تحصیل کرده است و در کارخانه باو ظلم می‌شود . آقای وزیر می‌فرمایند شرحی به وزارتخانه بنویس تا اقدام شود . رفیقم بدون اینکه قضا یا بما خبر دهد ، شرح مبسوطی از تعدیات رئیس کارخانه و نغله - کاریها و حقوقهای بی‌ربط و گزافیکه بعضی‌ها داده میشود و هزار چیز دیگر

نوشته به کابینه وزارت مالیه می فرستد اداره کابینه هم عیناً "مراسله او را با یک یادداشت بکارخانه فرستاده رئیس کارخانه هم که از آن کهنه کار آپارتهای و پاچه و رمالیده های ناحق است بوزارت مالیه جواب می دهد که این شخص دیوانه است. و برای اثبات این مدعا استشهادی هم از میکانیک ها و رؤسای کارخانه ضمیمه مراسله نموده آقای وزیر مالیه هم پس از اطلاع از قضیه می فرمایند از حرکات آن روزش پیدا بود که دیوانه است فوراً "او را به دارالمجانین بفرستید که بلکه بیچاره معالجه شود. امر آقای وزیر بلافاصله بموقع اجرا گذارده شده رفیق بدبخت ما را بعوض دادن اضافه حقوق یکسر بدارالمجانین اعزام می کنند البته انتشار این خبر در کارخانه برای رئیس فوق العاده مفید است زیرا دیگر کسی بخیال فضولی نخواهد افتاد و هر کس تکلیف خود را خواهد فهمید.

* * *

من و فیلسوف و گوجه فرنگی و پکر بقصد دیدن رفیق بدارالمجانین می رویم، بنای دارالمجانین در طرف شهر نو خارج از شهر و تقریباً "دور از آبادی و خانه های مسکونی است باغ وسیع و مشجری بشکل مربع مستطیل عمارت دارالمجانین را تشکیل داده در وسط باغ آپارتمان عالی دو طبقه ای بنا شده که قسمت زیری آن محل عمومی مجانین و قسمت فوقانی دارای اطاقهای متعدد خصوصی می باشد. در هر اطاق یک کمد و یک تخت خواب تمیز با لحاف و ملاف های سفید و فرش زلیلو اطاق را زینت می دهد.

دکتر مجانین که پیرمرد فوق العاده خلیق و مهربان نیست بما اجازه میدهد که در وقت معاینه مجانین همراه او باشیم که هم تماشائی کرده و هم ضمناً "رفیق خودمان را پیدا کنیم.

دیوانگان که قریب یکصد و بیست نفرند با لباسهای متحدالشکل و سرهای تراشیده جلو عمارت روی فرش بزرگی در مقابل آفتاب مودبانه نشسته خیلی آرام و ساکت بنظر می آیند فقط یکی از آنها با صدای حزینی آواز

می‌خواند مخصوصاً "به تقلید صفحه‌های گرامافون این شعر را با صدای تأثرآوری تکرار می‌کند. (کار جنون ما به تماشا کشیده است - یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی) از احوالش تحقیق کردیم معلوم شد سابقاً در امنیه وکیل راست بوده و عاشق دختری شده است دختر ابتدا روی موافقت نشان داده حتی مخفی از پدر و مادر خود بعقد ازدواج او درآمده است ولی پس از اطلاع فامیل او از قضیه جدا "مخالفت و ایستادگی نموده بالاخره کار بجائی رسیده که وکیل راست شبها خود را جلو خانه دختر مجروح و زخمی می‌کرده بالاخره چون حالش خیلی خراب شده او را بدارالمجانین آورده‌اند .

چند نفر شاگرد مدرسه را دکنتر نشانمان داده می‌گوید: اینها بواسطه عمل استمنا مغزشان معیوب و حالت عصبانی پیدا کرده‌اند. بعد اظهار میکند که اکثر شاگردان مدارس از این جنون سهمی دارند زیرا جوان که بحد بلوغ رسید باید قوایش را حتی الامکان صرف ورزش و اسپورتهای مفید کند و در غیر این صورت تمام قوای او در ستون فقراتش جمع شده و صرف شهوت میشود و چون در ایران کلوپهای ورزشی کم و در مدارس هم بساط ورزش تقریباً بر- چیده شده و جوان‌ها به هیچوجه مشغولیات اسپورتنی ندارند اکثر دچار همین مرض هستند .

عده زیادی را نشان داده می‌گوید اینها بواسطه سفلیس دچار جنون شده‌اند بعد سری از روی تأثر حرکت داده می‌گوید نوع اینها در خارج خیلی فراوانند عده دیگری را با دست اشاره نموده اظهار میکند که اینها مبتلا به جنون خمری هستند سپس صدا را آهسته نموده می‌گوید اینها صد یک دیوانگان شهر هم نیستند اگر تمام مجانین را جمع‌آوری کنند ده همچه دارالمجانین هم برای آن کفایت نخواهد کرد. بعد طلبه‌جوئی را نشان داده می‌گوید این شخص (خوف‌النور) دارد و از روشنائی گریزان است، یکنفر بزحمت سر او را از روی زانوی بلند کرده همینکه چشمش بروشنائی افتاد با

وحشت دوباره سر را زیر زانوها مخفی نمود.

دیوانگان که در بدو رود ما ساکت و آرام بودند کم کم بصدا درآمدند از گوشه و کنار خوشباش و تعارفی بطرفمان پرتاب میکنند در این ضمن یکنفر با کمال ادب پیش آمده التماس می کند که ما عریضه او را بصحیبه داده در استخلاص او کوشش کنیم و اظهار میکند که او را بدسیسه و حقه بازی در اینجا گرفتار کرده اند بعد شرحی از معلومات خود بیان کرده فرانسه و عربی را با کمال فصاحت حرف میزند. بیاناتش بقدری سلیس و مربوط است که ما یقین می کنیم درباره او دسیسه و آنتریکی در کار بوده و او ابا "دیوانه نیست بعد با لحن حزن آوری می گوید چقدر دلم می خواست منم مثل شما آزاد بودم. در خیابانها گردش می کردم و با مردم معاشرت داشتم، لااقل لباسم اینطور نمی شد و سرم این قسم برهنه و تراشیده نبود کلاهی مثل این کلاه (ضمنا" کلاه پکر را از سرش بر میدارد) روی سرم می گذاشتم سپس کلاه را قدری زیر و رو کرده بعد دوباره روی سر پکر می گذارد و بلافاصله چنان دو بامبی ناحقی روی سر او میزند که کلاه تا روی چشمش پائین آمده و خرد میشود. گوجه - فرنگی فوری دستش را گرفته ولی حمله جنون او شروع شده فریاد می زند، پدر سوخته ها مگر ما میمون هستیم که بتماشای ما آمده اید؟

اینجا خر داغ می کنند و پوست از سر آدم می کنند. یکی دیگر داد می زند همه اینها تقصیر آن دکتر فلان فلان شده است باید پشت گردنش را داغ کرد هنگامه غریبی بر پا شده دیوانگان عموما "مشغول فریاد زدن و فحش دادن شده اند دکتر با کمال آرامی یکی از آنها را که بیشتر از همه شلوغ میکند پیش کشیده دستی روی شانهاش زده می گوید. مگر تو نمی خواهی مرخص شوی؟ میدانی که من تو را چقدر دوست دارم یارو فوری صدایش آرام شده مثل بچه ششماهه گریه کنان می گوید. من نوکر شما هستم نوکر، نوکر، نوکر.

دکتر یکی دیگر را دم باد فحش و توپ و تشر گرفته حکم میدهد موقتا" او را حبس کنند سپس همگی ساکت و آرام شده مجددا "سکوت و آرامش اولیه برقرار می گردد.

فیلسوف عقیده دارد که عقل و جنون در عالم وجود ندارد و می‌گوید هر فکر یا عملی که در اقلیت واقع شود متهم بجنون می‌گردد و برای تأیید گفته خود اظهار می‌کند که مردمان بزرگ و نوابغ عالم اکثر در بدو ظهورشان معروف بجنون شده بعد که فکر آن‌ها اکثریت یافت در درجه اول عقلاً قرار گرفتند بعد بگفته خود علاوه می‌کند که مسئله عادت در موضوع عقل و جنون تاثیر کلی دارد و بسیاری از عادات ملی است که اگر در جامعه دیگری عمل شود عاملین آن حتماً "جلب بدارالمجانین می‌شوند". در اینصورت اساساً "مسئله عقل یک امری فرضی و موهوم است و آن‌هایی که به اسم دیوانه تحت نظر هستند فقط گناهشان این است که فکر و عملشان در اقلیت واقع شده است؟

پگر می‌گوید: اگر جنون رئیس اداره ما هم باندازه همین دیوانه فرانسه‌دان بود و تنها به خردکردن کلاه من قناعت می‌کرد چقدر ممنون او بودم، در صورتی که مزاحمت مجنونانه او بمراتب بیشتر از این دیوانه‌زنجیری و جنون او باعث بیکاری و قطع نان من شده است.

گوجه‌فرنگی خوشحال است که سفلیس نگرفته تا روزگارش به اینجاها کشیده باشد ولی پگر دست برادرانه روی شانه‌اش زده مثل جرجیس پیغمبر سری جنبانده می‌گوید: من از خدا می‌خواهم که دیوانه باشم زیرا در این صورت لااقل غصه شکم و غذای منزل را نخواهم داشت.

نگاههای نافذ مجانین که بما دوخته شده است کم‌کم در روح نفوذ کرده یک حالت تفکر عمیقانه مخلوط با تأثر روح را احاطه نموده و قلبم را فشار میدهد.

من منتظر بودم که با یک مشت حیوانات وحشی که حرکات آنها مثل عنتر خنده‌آور و جست و خیزهای آن‌ها مانند گرگ خطرناک و بیمعنی باشد مواجه شوم، ولی حالا می‌بینم بالعکس با یکدسته انسانهای بدبخت که از برق چشمانشان آثار استرحام و بینوایی نمایان است روبرو شده‌ام اینها هم

مانند ما دارای احساس و تفکر بوده تنها بواسطه اختلال مشاعر و عیب بعضی اعصاب مغز در اثر امراض از جامعه دور افتاده و از کلیه حقوق اجتماعی محروم شده‌اند .

نگاهی پر از تأثر و دلسوزی بطرف آنها کرده زیر لب می‌گویم ، خیر .
حتما "بشما ظلم شده است . بعقیده من یا باید شما را آزاد نموده یا لااقل دیوانگان مزاحمی را که در شهر آزادانه به اذیت و آزار دیگران مشغولند پهلوی شما بیاورند .

شما در مقابل آنهائیکه من میشناسم مردمانی نجیب و عاقل هستید بی جهت شما را بجنون متهم کرده‌اند!

شما اگر آزاد شوید شاید در عرض سال یا ماهی اتفاقا "یک کشیده بصورت عابری بزنید در صورتیکه من جوانهایی را می‌شناسم که در هر ماه زندگانی و شرافت زنهای متعددی را در معرض دستبرد خطر قرار می‌دهند!
من مفتشین و رؤسای اداراتی را سراغ دارم که در هر ماه برای چندین نفر پاپوش ساخته آنها را از هستی و زندگانی ساقط می‌کنند .

من زنهای زیادی را می‌دانم که در هر ماه چندین جوان را بدام مکر و حيله خود انداخته صحت و شرافت و سرمایه آنها را مورد تاراج قرار داده مریض و بدبخت و بی‌خانمانشان می‌نمایند .

از آنها گذشته من اشخاصی را میشناسم که اگر اعمالشان در میزان عقل عمومی سنجیده شود باید برای هر کدام یک دارالمجانین علیحده بر پا کنند .
من تاجر جهودی را دیده‌ام که در سن هشتاد سالگی با ششصد هزار تومان سرمایه در موقع دل درد سخت حاضر برای خرید چهار شاهی نبات نشد و یک روز تمام از شدت درد مثال شغال زوزه می‌کشید .

من تاجر دیگری را می‌شناسم که با یک کرور مستغلات لاله‌زار مانند یک نفر سبزی فروش در کمال فلاکت و بدبختی زندگانی می‌کند!

من اشخاصی را می‌شناسم که با داشتن ماهی دویست سیصد تومان

عایدی همیشه برای دو قران بدر و دیوار التماس کرده و قمار بآنها مجال نمی‌دهد که از منافع خود لااقل یک دست لباس صحیح تحصیل کنند!

من جوانهای سراغ دارم که در مدت کوتاهی سرمایه‌های هنگفتی که بارت برده‌اند صرف عیاشی و بوالهوسی کرده پس از زمان کمی به فلاکت و بدبختی دچار شده‌اند.

چه کس می‌تواند تصدیق کند که جنون اینها کمتر از شما بوده و سرمایه عقلی آنها در کفه میزان عدالت به مشاعر شما می‌چربد؟! اصلا اینها چه هستند که در مقابل دیوانگان عالم از آنها ذکری بشود مگر اینهمه دیپلمات‌های بزرگ و فاتحین و جهانگیرهای مشهور عالم اگر اعمالشان در میزان عقل سنجیده شود جز مردمانی دیوانه و مجانینی خطرناک که روی جنون فکری خود عالمی را دچار خطر و زحمت و بدبختی کرده‌اند چیز دیگری می‌شود بآنها نام نهاد؟! "خیر، اساسا" بشر صلاحیت قضاوت مسئله عقل و جنون را ندارد عقل و جنون از هم تفکیک نمی‌شود یا باید نوار بزرگی بدور کره زمین کشید و روی آن با حروف درشت نوشت (دارالمجانین) یا باید همه مردم را عاقل و دانا دانست زیرا ما در خصوص عقل و جنون دیگران با فکر و عقل خودمان مجبوریم قضاوت کنیم در صورتیکه در صحت رای قاضی مسلما "تردید است!"

فیلسوف دستی بجانهاش کشیده میگوید فکر کجا را می‌کنی مگر از دیدن رفیقمان منصرف شده‌ای؟

خود را جمع و جور نموده می‌گویم باید او را پیدا کرد سپس همگی به جستجوی او مشغول می‌شویم.

* * *

بالاخره رفیقمان را پیدا کردیم در گوشه یکی از اطاقها شخصی روی شکم خوابیده مرتبا "با شدت پاها را از عقب روی لمبرهای خود میکوبد همین که صدای درب بلند شد، سر را برگردانده تا چشمش بما افتاد مثل برق سیخ

ایستاده می‌گوید دو تا چشم بنده روشن، چه عجب که بیاد ما افتادید؟ بد نیست چه ضرر دارد حالا دیگر هر کس بخوهد حرف بزند دیوانه است. هر کس بخوهد گوشه‌ای از دزدی خائنین را آفتابی کند باید گوشه دارالمجانین زوزه بکشد؟ من اگر از اینجا خارج شوم معلوم میکنم که دیوانه منم یا آنهایکه بدولت خیانت و در کار او حقه‌بازی میکنند زیرا بالاخره پرده از روی کارشان برداشته شده چوب توی آستین‌شان خواهند کرد. پکر لوجه‌ها را جمع کرده می‌گوید: آریاب، جلویش را نگه دار. ما کاملاً بی‌تقصیریم و به جنابعالی قول می‌دهیم که اگر رئیس شما بدست ما بیفتد یک اردنگی... مفصلی باو خواهیم زد که تا عمر دارد هوس این حقه‌بازها را نکند.

فیلسوف پیش رفته مثل پدر مهربانی او را نوازش داده می‌گوید: تو هنوز بچه هستی و میدانی وقتی آدم رئیس شد از مرئوسینش چه انتظاراتی دارد جنابعالی هنوز رئیس نشده‌اید تا بفهمید که لذت ریاست در فلان قدر حقوقش نیست بلکه کیف آن فقط در این است که یک عده مطیع صرف و نوکر محض آدم باشند. بعد صدا را ملایم‌تر کرده می‌گوید: داداش من. آخر این آقایان روءسا و مافوق‌ها یک وقتی هم مرئوس و مادون بوده‌اند اینقدر تعلق از روءسا گفته اینقدر فحش شنیده و توسری خورده‌اند اینقدر دوز و کلک جور کرده و پشت هم اندازی نموده تا مقام ریاستی برای خود دست و پا کرده‌اند. البته اینها برای این نبوده که یکنفر زیر دست فضول بکار آنها خرده‌گیری کرده برای آنها جفتک اندازی کند، این زحمات برای این بوده است که آنها هم از مقام ریاست با تمام معنی برخوردار شده یکدسته نوکر مطیع و تملق‌گوی بی‌اراده دورشان جمع شده آنها را پرستش کنند. در ادارات دولتی برای استخدام هیچ نردبان ترقی صاف و هموارتر از اطاعت مطلق و تسلیم محض بودن نسبت بمافوق نیست زیرا شاخص رئیس هرچه هم آدم خوب و بی‌آلایشی باشد باز مسلم است که مستخدم مطیع

و چاپلوس را به مراتب بیشتر از عضو فضول و بدخلق دوست دارد و برای ترفیع مقام او کوشش میکند ولو عضو فضول صد مرتبه بیش از اولی کاردان و زحمتکش باشد .

رفیقم شانه‌ها را بالا انداخته می‌گوید ، معلوم میشود ، شما هم بجنون من اقرار داشته برای مداوای روحی و موعظه من آمده‌اید .
فیلسوف سری حکیمانه حرکت داده می‌گوید . بعقیده من دیوانگی بالاتر از اهانت بمافوق نیست .

پکر آب لوجه را با گوشه آستین پاک کرده می‌گوید . بعقیده من وقتی جنون تو ثابت می‌شود که از اینجا خارج شوی زیرا آنطوریکه من بو برده‌ام . غذای اینجا مرتب و منزلتان هم که الحمدالله مثل خانه یک زن کدبانو تمیز و شسته و رفته است در اینصورت خروج از اینمکان آنهم برای مثل تو آدم می‌دیوانگی است .

با دکتر مذاکره و مطلب را کاملا برای او شرح دادیم . دکتر آدم بسیار نازنین و فهمیده‌ایست اظهار میکند که همان دیروز که این شخص را معاینه کرده صحت او را تشخیص داده بعد ناظم دارالمجانین را صدا کرده میگوید این آدم مرضی ندارد و کاملا آزاد است . هر موقع که بخواهد می‌تواند از دارالمجانین خارج شود .

از او تشکر زیادی کرده باتفاق رفیقمان براه می‌افتیم دیوانگان دستها را بطرفمان حرکت داده فریاد می‌زنند . رفقا ما را فراموش نکنید .

یکنفر خپله از اطاق خود بیرون آمده با قیافه جدی و حالت عصبانی می‌گوید من رعیت اطریش هستم ساعت هشت در کافه پارس مرا ملاقات کنید در موضوع مهمی با شما صحبت خواهم کرد ولی مواظب باشید روزنامه‌چیها از ملاقات ما بوئی نبرند که نقشه بکلی باطل خواهد شد .

از دارالمجانین خارج می‌شویم . سه چهار ساعت از ظهر گذشته است ابر سیاهی از افق شمال غربی بسرعت پیش آمده هوا را تاریک می‌کند سپس

دانه‌های برف ابتدا کم‌کم و بعد بسرعت شروع به باریدن کرده دندانهایمان از سرما بهم کوبیده می‌شود و روده‌هایمان از گرسنگی بهم می‌پیچید .

* * *

روزها و شبهای بدین منوال می‌گذرد راستی خودمان هم نمی‌دانیم چطور هنوز زنده مانده‌ایم . صمیمی‌ترین رفقای ما بما ایدا "اعتنا نمی‌کنند، از هیچ کس نمی‌توانیم حتی وجه مختصری قرض کنیم . رفته رفته مردم جامعه در نظر ما اشباحی موهوم و هیاکل مجازی گرفته خیال می‌کنیم گرفتار شده‌ایم . گاهی تصور می‌کنیم که در یخهای قطبی هزارها فرسنگ دور از اجتماعات بشری بسر می‌بریم زیرا هنوز قبول این معنی برای ما کاملا دشوار است که در میان جامعه در وسط محیطی مملو از هممنوع و موجوداتی که خود را اشرف مخلوقات می‌دانند بسر بریم بدون اینکه یکنفر از آنها دست معاونتی بطرف ما دراز کرده یا کوچکترین مساعدتی درباره ما مبذول دارد .

* * *

روح تشبث و ابتکار ایدا " در ما وجود ندارد ما جوان‌های سی‌ساله مثل اطفال ده ساله خودمان را از دخول در کارها عاجز و ناتوان تشخیص داده میل داریم یکنفر دست ما را گرفته در راه زندگانی عصاکش و هادی ما باشد با اینکه می‌شود کارهای زیادی پیدا کرد ما از انجام اکثر آن‌ها عاجز و برای تصدی بعضی از آن‌ها که از عهده هرکس ساخته است در خود احساس شرم و خجلت نموده در صورتی که شبها را با شکم گرسنه و سرمای سخت بسر می‌بریم حاضر نیستیم بقبول آنها تن بدهیم این عجز و ناتوانی ما که اثر ضعف نفس است مرض غیر قابل علاجی است که در مدرسه عارضمان شده و تا دم مرگ از گریبانمان دست بردار نیست .

تنها گوجه‌فرنگی روزها در بازار دلالی مختصری نموده و وجه قلبیلی باندازه‌ای که معاش خودش را بسختی اداره کند به دست می‌آورد .

سرما و گل و برف مانند زنجیرهای آهنینی بدست و پای ما پیچیده شده بدبختی ما را مضاعف میکند .

روزها میگردد . یک روز عصر که با پکر و رفیقمان جلو بازار بدکانها با کمال حسرت نگاه کرده فکر می‌کنیم که اگر از روز اول داخل حرفه و کسبی شده یا صنعت و هنری را تعقیب کرده بودیم حالا چه مردمان خوشبخت و با سعادتتی بودیم . در این موقع صدائی مانند بهترین دستگاه موسیقی بگوشمان خورده روح نشاطی در ما ایجاد می‌کند صدا مجدداً " از میان بازار بلند شده یکی فریاد میزند گل پونه نعنا پونه حالت و جدی که از شنیدن آن برای ما دست میدهد غیر قابل وصف است زیرا حس می‌کنیم که زمستان نفس‌های آخر خود را زده و در شرف اینست که تشریف کثافت را برده جای خود را به بهار واگذار کند . این بدبختی بزرگ طبیعی که بلای مبرم جان فقر است و ما را در چنگال بیرحم خود مرتباً " فشار می‌دهد عذرش خواسته شده و زمان نحوشتش بپایان رسیده است .

چند روز بعد چلچله‌ها را می‌بینیم که در آسمان مانند پیک حیات آرام و سریع پرواز می‌کنند ، از تماشای آنها کیفیت خوشی مانند آب نیم گرم که در صبح بهار انسان در آن فرورفته در درونمان سرازیر شد . حیات نو و قوه جدیدی در خود احساس میکنیم سپس درختها با سرعت شکوفه‌هایشان از هم باز شده دیگر قیافه عبوس ابرهائیکه بریزش برف مشغول می‌شوند دیده نمی‌شود و آبها یخ نمی‌بندد سرما روز به روز از شدت خود کاسته روح افسرده و منجمد ما مجدداً " انبساط یافته آثار حیات و قوه نشاطی در ما به وجود آمده روز بروز خود را به زندگی و امید نزدیک‌تر و آشنانتر تشخیص می‌دهیم .

— ۵ —

* * *

در اواخر ماه فروردین که هوا لطافت و شیرینی خاصی بخود گرفته یک روز ظهر گوجه‌فرنگی بمنزل آمده زیر بغلش چندین جعبه مقوائی و بسته‌های

کوچک و بزرگ که محتوی آنها اسباب بازی بیجان و اشیاء خرازی است دیده میشود همینکه داخل منزل شد اظهار کرد رفقا من امروز از طهران حرکت خواهم کرد و چون دوری شما برای من دشوار است اگر قول بدهید که مطابق دستورات من رفتار کنید حاضرم شما را هم با خود همراه ببرم .

ما ممکن نیست بدون گوجه‌فرنگی بتوانیم خود را اداره کنیم زیرا او است که با روح کاسانه خود ما را حفظ میکند و از راهنمایی و سرپرستی ما هم حتی المقدور خودداری نمی‌کند .

با قسمهای اکیدی قول می‌دهیم که او را مانند یک مربی آسمانی و مرشد واقعی خود دانسته از امرش کمترین سرپیچی و تمرد نکنیم .

همان ساعت جهودی را که در کوچه فریاد میزند جل و پلاس و آشغال میخیریم . بمنزل طلبیده جل و پلاس و آشغال‌های خود را با و فروخته وجه مختصری بدست آورده برای تهیه جواز مسافرت با اداره جواز می‌رویم .

* * *

سجل احوالم را بتصدی صدور جوازها ارائه می‌دهم این پیرمرد صاف و ساده که متصدی جواز است ، دستور می‌دهد سوادى از سجل احوال خود برداشته ضمیمه تقاضا کنم و مخصوصاً "توصیه می‌کند هر جا با قلم دستی نوشته شده با کمال دقت استتساخ کنم در خاتمه با کمال سادگی می‌گوید صفحه آخر هم هر چه با قلم نوشته‌اند در سواد بنویس . لبخندی زده می‌گویم ببخشید معذرت می‌خواهم اگر در صفحه آخر چیزی نوشته شده بود حالا مسلماً "اسباب زحمت جناب‌عالی نبودم و در آن مسافرت دور و دراز احتیاجی باین مسافرت پیدانمی‌کردم ! سپس به گوشه‌ای رفته سجل احوالم را در مقابل خود گذاشته قبل از اینکه به برداشتن سواد آن مشغول شوم چند مرتبه صفحات مختصر آن را نگاه کرده در فکر عمیقی فرو می‌روم .

مجدداً "سجل احوالم را از سر ورق می‌زنم صفحه اول آقای . . . فرزند و . . . در تاریخ . . . شهر . . . متولد شده صفحه ۲ خلاصه ازدواج ذیل آن

خلاصه یا فوت زوج یا زوجه صفحه ۳ باز هم ازدواج و طلاق صفحه ۴ اینهم ازدواج و طلاق صفحه ۵ اطلاعات راجع باولاد صاحب دفتر هویت صفحه ۶ فوت در تاریخ... در ولایت... بمرض... وفات یافته و بنمره... در دفتر متوفیات سال... ثبت شد!

سرم گیج میخورد گوئی تمام طول مدت عمرم در خلال صفحات سجل بهم فشرده شده و دست نامعلومی برای ورق زدن آخرین صفحه آن بطرفم دراز شده است. فکر می‌کنم زندگانی با این طول و تفصیل، زندگانی با این جار و جنجال، زندگانی با اینهمه هیاهو، زندگانی با اینهمه قارت و قورت یک صفحه تولد است پنج‌صفحه ازدواج و طلاق و اولاد یک‌صفحه فوت، همین و همین دیگر هیچ و هیچ!

خوب، این زندگانی دیگران، اما مال ما چطور آیا ۵ صفحه ازدواج و اولاد را هم ما می‌توانیم در شماره صفحات سجل احوال خود محسوب کنیم؟ آیا ما روزی هم زن و بچه‌دار خواهیم شد؟ آیا روزی در این صفحات سجل ما محلی که فعلا نقطه گذاشته‌اند اسم و الفاظی نوشته خواهد شد؟! خیر باور نمی‌کنم. اکثر جوانهای امروزه باید این ۵ صفحه هم از دفتر سجلشان محو شود. فقط یک صفحه تولد یک صفحه فوت سجل آنها را تکمیل میکند!

شاید حاصل زندگانی و ثمره حیات و نتیجه صفحه اول و آخر سچلمان همان ۵ صفحه وسط باشد. ولی ما قادر نیستیم حاصل و ثمره ۶ زندگانی خود را بدست آوریم زیرا مدرسه و محیط ما را از این فیض هم محروم کرده است. از یک طرف آمال و آرزوهای ما در اثر تربیت غلط بقدری اوج گرفته است که خودمان هم از نگاه بآن‌ها دچار سرگیجه شده در صورتیکه اراده و روحمان بقدری ضعیف است که حتی قدرت تحصیل حداقل زندگانی را هم نداریم!

از طرف دیگر محیط بقدری ما را فاسد و رذل بار آورده که اساساً

رعایت عفاف در میان ما مبتذل شده تمام مقدسات طبیعت را پشت پا زده حتی بزناشویی که محترم‌ترین اصل انسانیت است با دیده تمسخر و نظر افتضاح می‌نگریم!

ما از یکطرف میل داریم که همسر ما ملکه حسن و رب‌النوع عفت و ملکات فاضله بوده در عین حال تجمل‌زدگانی ما چشم جهانی را خیره نموده و از طرف دیگر روح کثافت‌آلودمان می‌خواهد دستی که بگردن چنین همسری حلقه شده با زلف و غبغب زن‌های قشنگ معروفه هم بازی کرده‌دانه محدودیتی که در زندگانی فامیلی ضروری است برای ما نامحدود باشد.

آیا این‌آمال کودکانه و آرزوی فاسد ما روزی صورت خارجی بخود خواهد گرفت.

مرض اینگونه افکار منحصر بما نیست دخترانی که در آغوش مدارس با تعالیم جدید تربیت می‌شوند هم از مالیخولیای احمقانه ما سهم‌وافری دارند! همین مسئله سبب شده است که اکثر سجلات جوانهای امروزه ۵ صفحه وسط آن بکر و بدون استفاده خواهد ماند!

این چیز است که آتیه را تهدید می‌کند و حیات ما را ناقص و مزخرف می‌سازد.

تولد و مرگ، این دو صفحه مسلم و ثابت سجل ما است. این دو صفحه است که حتماً "بدون اراده ما قلم کنجکاو ما مورین سجل در خلاء آن‌ها کار خواهد کرد و الفاظ و کلماتی خواهد نوشت.

تولدی که بدون اراده ما انجام یافته و مرگی که همیشه روی سر ما معلق است ضرورت این دو صفحه سجل را ایجاب کرده است.

چشم بکلمه بالای صفحه هشت دوخته شده مکرر در ذهن خود تکرار میکنم.

فوت . فوت . فوت ، آه چه مسئله بغرنجی ، چه کم‌دی محزونی !
دلم می‌خواست تمام سجل احوالهای بزرگترین و مقتدرترین مردمان

عالم را بدست آورده صفحه آخر آن را نگاه می‌کردم تا ببینم آیا کسی پیدا می‌شود که صفحه آخر سجل او خالی از این کلمه منحوس باشد؟
 دلم می‌خواست سجل احوال تمام بزرگان و فلاسفه و علمای طراز اول دنیا را جمع کرده صفحه آخر سجل آن‌ها را میدیدم تا ببینم آیا کسی هست که لااقل همان قسم که روز و ساعت تولدش در صفحه اول معلوم شده روز و ساعت فوتش هم در صفحه آخر رقم شده باشد؟ .

افسوس آنچه من دیده و شنیده‌ام مرگ سرخر بی‌موقع و خروس بی‌محللی است که همیشه در بی‌موقع‌ترین اوقات قیافه منحوس خود را آشکار کرده بساط آمال و آرزوها، اقدامات و کوشش‌ها، امید و مسرت‌ها عیش و عشرت‌ها را بهم پیچیده افسانه عمر را با نوای پیراندوه و مرموزی خاتمه می‌دهد!
 من با کمال تأسف اقرار میکنم که آنچه فلاسفه و شعرا و حکمای سلف درباره زندگانی بی‌اعتبار و سراپا مسخره^۶ انسان گفته‌اند همه راست و بموقع بوده است. لیکن چیزی که از قلم آن‌ها افتاده این است که عمر عاریتی و حیات کوتاه و دو روزه انسان نباید دلیل تنبلی و مستمسک‌لشی و بی‌عاری او شود. زیرا تمدنی که امروزه از آن ولو برای دور روز هم باشد برخوردار و بهره‌مند می‌شویم نتیجه سعی و عمل اسلاف ما است و ما هم موظفیم برای اینکه رشته تمدن و شیرازه زندگانی بشر از هم گسیخته نشود باندازه قدرت خود کوشش و خدمت کنیم تا از ما همان نتیجه را حاصل کنند که ما از اسلاف خود بدست آورده‌ایم .

بعد فکرم در جاهای باریکتری سیر کرده در خصوص اشخاصیکه بجنایت و حقه‌بازی برای عمر نامعلومی که هر لحظه بمرگ تهدید می‌شود پیرایه و تجملاتی فراهم می‌کنند تأمل نموده نمی‌دانم راجع بطرز فکر و سنخ روح آنها چگونه قضاوت کنم .

صدای تغییر متصدی سجل از عالم فکر بعالم ماده مراجعتم داده می‌گوید: خوب است جناب‌عالی با این قلم تند نویستان تلگرافچی شوید

بنظرم سوادت را موش جویده است، آخر یک سواد سجل نوشتن که یک‌نصف روز وقت لازم ندارد .
 قلم را در جوهر فرو برده بنوشتن سجل مشغول می‌شوم .

* * *

بعنوان تودیع بملاقات فیلسوف رفتیم . از شنیدن خبر حرکت ما اثر کمی از تأثر مخلوط به تعجب و تفکر در چشمانش ظاهر شده ، اصرار می‌کند که لااقل امشب را در شهر مانده باتفاق هم شرابی بزینم ولی گوجه‌فرنگی می‌گوید کار کردنی را هر چه زودتر شروع کنند بهتر است .
 فیلسوف زبان بدلداری ما گشوده می‌گوید هیچکس تا ساعت آخر عمرش نمی‌تواند خود را خوشبخت یا بدبخت بداند زیرا سعادت و نکبت در پس پرده هزار لای حوادث مخفی است و هر ساعت ممکن است صفحه حیات انسان با باد حوادث بصورت معکوسی برگردد .
 چند قدم از دروازه شهر خارج می‌شویم ، فیلسوف دست بگردن یک‌یک ما انداخته با حرارت و محبت مخصوصی که تأثر آن بمراتب از ساعت قبل بیشتر است با همگی خداحافظی و وداع نموده تا مدتی هم که از او دور می‌شویم ، همین قسم ایستاده دست بطرفمان حرکت می‌دهد و می‌گوید امیدوارم بزودی موفق و منصور مراجعت کنید .
 چند لحظه بعد در سر پیچی که در معبر ماست فیلسوف از نظرمان مخفی شده راه‌شوسه‌طویلی آشکار میگردد و ما از کنار آن آهسته پیش می‌رویم .
 هوا مانند دریائی از نور در پرتو شعاع خورشید موج می‌زند . علف‌ها در آغوش باد می‌رقصد بخار مطبوعی از حاشیه نهرها و خلال ساقه‌های جو و گندم بهوا متصاعد است برق منعکسه آفتاب از میان آب‌های روان جویها با چشمانمان بازی می‌کند درخت‌های بید مانند فوجی از سربازان که به حالت خبردار ایستاده باشند در کنار جاده امتداد می‌یابند . عکس پاره‌های کوچک

ابر که در آسمان شنا می‌کنند در میان آبگیرها افتاده حرکت‌کنان منظره زیبا و روح‌نوازی دارند. گنجشک‌ها روی شاخه‌های درخت جیک‌جیک می‌کنند. مورچه‌ها در کنار جاده برفت و آمد سریعی مشغولند.

گل‌های زرد و آبی که بطور نا منظمی در میان علف‌ها شکفته شده‌ارایحه لذیذی منتشر می‌کنند، چمنها بروی ما می‌خندند و سایه ما مانند بال‌مادری از روی آنها عبور میکند. نسیم ملایمی بگونه‌های ما میوزد و اثر شیرینی از حیات، عشق، بهار در روح ما نقش می‌بندد.

اتومبیلی از دور نعره‌زنان بما نزدیک می‌شود گوجه‌فرنگی از کنار جاده خارج شده جلو اتومبیل دست خود را بلند می‌کند. اتومبیل ایستاد، این‌یک اتومبیل باری است که شوهر آن ارمنی و ظاهرا " از آن دندان‌گردها و نخاله‌های کهنه‌کار است. گوجه‌فرنگی هر چه‌سعی کرد او را متقاعد کند که تا دهات دوازده فرسخی از ما نغری سه ریال کرایه بگیرد ممکن نشد و معامله صورت نگرفت باز هم پیاده راه می‌رویم. خوشبختانه اتومبیل دیگری که مملو از فرش است بجانمان رسیده با نغری دو ریال ما را روی فرش‌ها سوار می‌کند ولی می‌گوید کرایه را باید قبلا بدهید. اتومبیل زوزه‌کنان هوا را می‌شکافد و ما در روی دسته‌های فرش که تا زمین لااقل شش ذرع ارتفاع دارد تکان‌تکان می‌خوریم کم‌کم خورشید هم بافق مغرب نزدیک شده ما از روی این گهواره خشن و سیار قطعات قرمز و تیره رنگ ابرها را که میان شعاع نارنجی آفتاب غوطه می‌زنند تماشا می‌کنیم بعد می‌بینیم که چگونه این گلوله‌گداخته در پس کوهها آهسته آهسته فرو رفته سپس روشنائی قرمزی که بر فراز مدفن این ملکه آسمان‌ها خیمه زده رفته رفته کمتر و ضعیفتر شده از دامنه‌کوههای مشرق ظلمت حزن‌انگیزی بر آن هجوم کرده چیزی نمی‌گذرد که در میان تاریکی و سکوت وحشت‌زای شب فرو می‌رویم! چراغ‌های پر نور اتومبیل سینه ظلمت را میشکافد و این جانور عجیب که مخلوق فکر بشر است غرش‌کنان خم و پیچ حاده را در نور دیده ما را بمقصد نزدیک می‌کند.

پکر شروع بجزرت زدن کرده ولی گوجه‌فرنگی با مشت به پهلویش کوبیده می‌گوید، بنظرم اتومبیل برایت لالائی می‌خواند، بی‌شعور، این جا خوابیدن و نفله شدن یکی است، زیرا یک تکان اتومبیل کافیهست که آدم خواب‌آلود را پائین این دره مره‌ها پرتاب کند، رفیقم می‌گوید، شاید شوfer برای همین مطلب کرایه را قبلا گرفت، گوجه‌فرنگی با یک قیافه جدی می‌گوید: البته او کاسب است و یک سکه دو قرانی برایش از جان صد نفر بیشتر قیمت دارد، بعلاوه او فکر کرده است که می‌ادا ما در یکی از این سر بالائی‌ها که اتومبیل آهسته می‌رود بپاشکی پیاده شده قاچاق شویم، زیرا آدم کاسب همه چیز را قبلا پیش بینی می‌کند.

انعکاس نعره‌های موتور که بدننده یک افتاده در میان کوه‌های عرض‌راه سکوت شب را درهم می‌شکند ستاره‌ها در آسمان سوسو می‌زنند، خط‌کشان فلک روی سرمان معلق است، و زیر پایمان جاده باریکی است که از کمر کوه بریده‌شده و در دامنه دره عمیقی که قعر آن مانند قبر تیره‌رنگ و وحشت‌انگیز است هر لحظه به مرگ و فنا تهدیدمان می‌کند.

اتومبیل در سر سه راهی ایستاد، شوfer سرش را بیرون آورده می‌گوید دهاتی که میخواهید بروید راهش از این جا جدا می‌شود، با زحمت زیاد در تاریکی از روی فرشها پیاده شده اتومبیل از جاده دست راست حرکت نموده در میان ظلمت شب محو می‌گردد و ما از جاده باریکی که متمایل بطرف چپ است شروع به حرکت می‌کنیم، مرغ‌های شب جیغ می‌زنند و سگها عوعو میکنند معلوم است به آبادی نزدیک شده‌ایم.

* * *

شعاع آفتاب صبح قسمت‌های فوقانی کلبه‌های گلی را در آغوش گرفته درخت‌ها که نیمی از آنها در دامن روشنایی فرو رفته و نیمی در سایه است از ورزش باد ملایمی حرکت می‌کنند.

رودخانه بزرگی که از وسط آبادی می‌گذرد زمره سبزی‌های گلی می‌رساند

و در کنار این رودخانه با طراوت اطفال بزرگ حتی مردان ریش دار و زنانی را می بینیم که سر پا نشسته به . . . مشغولند، مرغ و خروسها میان دست و پا لول می زنند، گاوها بع بع می کنند، گله های گوسفند در حالتی که زنگ گردن بعضی از آنها درنک درنک می کند با ملایمت حرکت نموده خاک های جاده را بهوا پراکنده می کنند. بوی نامطبوعی که از تاپاله های گاو و فضولات حیوانات اهلی دیگر ترکیب شده شامه را آزار می دهد .

رفیقم خنده کنان دستی روی شانه گوجه فرنگی زده می گوید: والله این بوی مسافرت ما است، از همین صبح روز اول معلوم است که چه نان لذیذی برای خودمان پخته و در چه جای تمیزی اطراق کرده ایم .

گوجه فرنگی زهرچشمی نشانش داده می گوید شازده می ترسی توالت صورت و عطر لباست حرام شود .

صبر کن قدری شکمت پیه بگیرد. آنوقت این گنده . . . ها را بکن .

در میدانگاهی وسیعی که جلو مسجد مخروبه است و ظاهرا " تکیه تعزیه خوانی بوده جمع زیادی دهاتیها هجوم کرده بخريد و فروش شبرو مرغ و تخم مرغ و کره حتی گوسفند و الاغ مشغولند .

گوجه فرنگی گوشه مناسبی پیدا کرده بساط خرده فروشی خود را با آب و تاب زیادی پهن نموده در حالتیکه بلندبلند صلوات می فرستد. جلو بساط خود را جارو نموده آب پاشی میکند .

ما از همین ساعت اول حس می کنیم که گوجه فرنگی کاسب با گوجه فرنگی ولگرد زمین تا آسمان تفاوت دارد یک قیافه حق بجانب . یک سادگی مصنوعی یک صمیمیت و راستی دروغی بخود گرفته که اسباب حیرت همه ما شده است. حالا می فهمیم که گوجه فرنگی چرا از سه چهار هفته پیش جلوریش را شل کرده و باندازه یک دم اسب مو بچانه و صورت خود گذاشته است .

کم کم دهاتیها متوجه او شده دورش حلقه می زنند قیافه معصومانه و حالت سادگی و درستی که او بخود گرفته است برای ما که سابقه باحوالش

داریم بقدری مضحک است که نمی‌توانیم از خنده خودداری کنیم .
در بین هر جمله چند صلوات می‌فرستد . و گاه‌گاه کلمه «استغفرالله و
لااله الاالله را چاشنی کرده بقدری حقه‌بازی می‌کند و خودش را مؤمن و مقدس
جلوه می‌دهد که نزدیک است امر را بما هم مشتبه کند .

مردی معمر که از ریش دوره کرده و لباس مرتبش معلوم است آبرو و
اعتباری دارد گالشهای کوچک بچه‌گانه را از روی بساط گوجه‌فرنگی برداشته
بپای طفلی که همراه اوست اندازه گرفته سپس قیمت آنرا سوال می‌کند .
گوجه‌فرنگی با خنده و تعارفاتی که مملو از شارلاتانی است می‌گوید : تعلق
بخودتان دارد هر چه می‌خواهید لطف کنید .

بالاخره در نتیجه اصرار یارو قیمت گالش از طرف سرکار گوجه‌فرنگی
اظهار شد . درست‌پنج مقابل قیمت اصلی آن بود .

دهاتی از گرانی مبلغ بیکه‌خورده می‌خواهد گالشها را زمین بگذارد
ولی در مقابل تعارفات و ادا و اصولهای گوجه‌فرنگی حاج و واج شده است .
گوجه‌فرنگی می‌گوید بخدا بحضرت عباس بقمر بنی‌هاشم بهمان قفل
مرقد مطهری که زیارت کرده‌ام برای من یک ریال فایده می‌کند .

دهان ما از تعجب بازمانده و گوش‌های خودمان را تیز می‌کنیم که مبادا
در شنیدن فرمایشات جناب گوجه‌فرنگی اشتباه کرده باشیم و هر چه فکر
می‌کنیم که این بزرگوار کدام مرقد را زیارت کرده است عقلمان بجائی
نمی‌رسد . ما همه می‌دانیم که گوجه‌فرنگی جز میکده‌ها و کافه‌ها و قمارخانه‌ها
و فاحشه‌خانه‌ها هیچ جای دیگر را ندیده و پایش را تا بحال از دروازه طهران
خارج نگذارد است و حالا که می‌بینیم این طور قرص و محکم خودش را
کربلائی و حاجی معرفی میکند نزدیک است از تعجب شاخ در بیاوریم .

دهاتی می‌گوید ، آخر این پول قیمت یک صندوق تخم مرغ است چطور
می‌شود برای خرید یک جفت گالش داد .

گوجه‌فرنگی با مهارت تامی ثابت می‌کند که این گالش تحفه نظنر است

و بعدها دیگر چشم مردم این اجناس نفیس را نخواهد دید، بپراورد آنها بکلی قدغن شده است.

عاقبت قسمها و دروغ بافیهای گوجه‌فرنگی بر عقل و شعور یارو چربیده از کیسه مخمل بنفش‌رنگی پولها را بیرون آورده تحویل گوجه‌فرنگی میدهد. همینکه مشتری از نظر غائب شد پکر با پوزه باریکش سر را یک‌واری کرده به گوجه‌فرنگی می‌گوید:

به چشم ما روشن خبر کریلا رفتن و مشهدی بودن جناب عالی را نداشتیم. خوب چه‌وقت سرکار عالی مرقد مطهر را زیارت کرده‌اید که ما خبر نشدیم؟

گوجه‌فرنگی سری از روی تعجب حرکت داده می‌گوید: «والله حیفا از نان گندم، بعد چشمها را توی صورت او خیره کرده با عصبانیت می‌گوید: آخر تو با این سن و سالت هنوز اینقدر نفهمیده‌ای که آدم کاسب هیچ وقت حرف راست نمی‌زند! خوب اگر من اجناسم را بهمان قیمت که خریده‌ام اظهارکنم آنوقت کوفت کاری هم گیر من نخواهد آمد، بعد توضیح می‌دهد که این‌همه کاسب‌های طهران که در بازار و خیابان صبح تا شام هزار جور قسم و آیه برای مشتری می‌خورند و بانواع و اقسام حقه‌بازی‌ها و نشان دادن دفتر خرید و صورت فروش و هزار قسم شارلاتانی دیگر مشتری را مطمئن می‌کنند که فلان جنس اینقدر قیمت دارد، همه فرمایشاتشان کپیه قسمه‌ایست، که او برای مشتری می‌خورده است.

کم کم ما داریم به ارزش واقعی و روح حقیقی گوجه‌فرنگی آشنا میشویم. در مواقع تفریح و هرزه‌گردی‌ها بواسطه استعارات و کنایاتی که گاه‌گاه می‌گفتیم و بخيال خودمان مافوق خوشمزگی‌ها بود چون گوجه‌فرنگی از رقابت با ما عاجز میماند او را آدمی احمق و کودن دانسته تصور می‌کردیم این برقه‌های ذکاوتی که از کانون فکر ما جستن میکند قطعا "دلیل تفوق عقلی و علو روح ما است گوجه‌فرنگی و امثال او هرگز لباقت آنها نخواهند داشت که خود را

همدوش و در ردیف ما جلوه دهد. بلکه اینها مردمان عوام و بی سوادى هستند که بین اسان و حیوان در حقیقت حلقه مفقوده داروین را تشکیل می دهند. * ولی حالا می فهمیم که ترشحات ذوق و تراوشات هوش مربوط به عقل و تسلط در امور زندگانی نیست و بهمین دلیل هم اکثر شعراء با ذوق و قریحه سرشار، خود کمیتشان در زندگانی از یک نفر پاره دوز بیسواد لنگ تر بوده است.

— ۶ —

* * *

گوجه فرنگی فتیله چراغی را که مشغول دوده کردن است پائین کشیده لقمه بزرگی که در دهان دارد قورت داده با لحنی که حاکی از خشونت صمیمانه است بما می گوید. آخر شما هم باید فکری برای زندگی خود بکنید این خیلی ننگ آور است که انسان نتواند در میان یک مشت دهاتی ساده و احمق نان خودش را پیدا کند. اگر چه بعقیده من برای آدم کارکن، شهرو دهات تفاوت نمی کند و شخص زرنگ همه جا جل خودش را از آب بیرون می آورد. ولی چیزیکه هست چون در شهر رقیب های زبردست زیادترند بعلاوه یک عده آدم را می شناسند نمی شود دست بهمه کاری زد ولی اینجا که الحمدالله این حرفها موضوعی ندارد و هر چلاق و دست و پا شکسته هم می تواند نان بخور و نمیری دست و پا کند. در این صورت شما چرا دست بکار نمی شوید؟

* چون داروین ثابت کرده است که انسان از نسل میمون است باو اعتراض میکنند که ناچار باید بین انسان و میمون حیواناتی باشند که رشته میمون را بانسان متصل کنند و چون چنین مخلوقاتی نیست آن را حلقه مفقود می گویند.

بعد رگ لوطی‌گری او گل کرده می‌گوید . خیال نکنید من برای خاطر خودم این حرفها را می‌زنم من بشما قول میدهم تا هر وقت میلیتان باشد من سیورسات‌همگی را با این دو سه شاهی سرمایه اداره کنم زیرا اساسا "پول کاسبی برکت دارد .

پکر توی حرفش دوبده می‌گوید ببخشید . خواهش می‌کنم کاسبی نگوئید بفرمائید دزدی!

اینمرتبه گوجه‌فرنگی کاملا عصبانی شده میگوید : بسیار خوب بفرمائید جنابعالی دزدی اگر هم هزدی من نبود حالا شما ربق رحمت را سرکشیده و از گرسنگی نغله شده بودید!

مزخرف‌پرانی پکر خلق ما را هم تنگ کرده رفیقم می‌گوید بنظرم مغز پکر کرم گذاشته است! در این صورت باید این قدر توی سرش کوبید که کرما بیرون ریخته بعدها چاک دهنش را جمع و جور کند .

من می‌خواهم گوجه‌فرنگی را از دل‌خوری بیرون آورده سر دماغ بیابورم لذا گوش پکر را چسبیده می‌گویم ، برای این حرف‌نپخته که از دهانت بیرون آمد باید رسماً " از ارباب معذرت بخواهی .

ولی خیر ، گوجه‌فرنگی دیگر ول کن معامله نیست مثل یکنفر ناطق زبردست شانه‌ها را حرکت داده دستها را بالا و پائین آورده می‌گوید . دزدی! دزدی! من نمی‌فهمم تا کسی این مزخرفات کتاب مدرسه باید توی مغز شما لول بزند این همه گرسنگی و دربدری و فلاکت و بیچارگی کافی نیست که به شما آدمک‌های مسخره بفهماند این جفنگیات برای اغفال دیگران از طرف مردمان نخاله و زرنگ راست و ریس شده است؟!!

من اصلا عقیده دارم که نقشه و پرگرام این مدارس را در دنیا مردان با فکر و سرمایه‌داران زبر دست طرح‌ریزی کرده و نظرشان این بوده است که مردم را اغفال کرده بهترین اوقات جوانها را که انرژی و فعالیت آنها در اعلی درجه است سرگرم مزخرفات مدرسه نموده میدان زندگی را برای خود

باز بگذارند. زیرا آنها پیش بینی کرده‌اند که جوانها پس از ختم دوره تحصیلاتشان بقدری خسته و فرسوده هستند که با نالایق‌ترین آنها قدرت رقابت ندارند و اگر این نقشه نبود ابدأ "معنی نداشت که عمر چهل پنجاه ساله سی سالش صرف تحصیل آن هم مواد و اصولی که ابدأ "در زندگانی مورد احتیاج نیست بشود!

حقیقتاً " این خیلی مضحک است که مقدمه بیشتر از نتیجه و سرسرا بزرگتر از خانه باشد، عمری که حد معمولش پنجاه سال است وقتی تا سن سی سالگی توی این خراب شده‌ها با اسم تأمین زندگی آتیه، مهمل بافی کنند معلوم نیست کی باید از این مقدمه نتیجه گرفته شده و چه وقت از این زحمات استفاده کند؟. حالا تازه کاش این مقدمه یک ریزه بدرد نتیجه منظوره می‌خورد، ولی افسوس که همین مقدمه هم با این طول و تفصیل تقریباً " ضد نتیجه است و هیچکدام این زحمات بدرد زندگانی نمی‌خورد.

بلکه، نمونه این مقدمات همین جفنگهائیست که باعث فلاکت خود و اسباب مسخره دیگران است. همین مزخرفاتی است که مثلاً آقای پکر کسب، کسبی را که همه دنیا بآن افتخار می‌کنند. کسبی را که در هر شهر سالی هزارها فقیر و گرسنه را صاحب آبرو و ثروت می‌کند اسمش را دزدی گذاشته است؟ خیر، من بشما قول میدهم که آنهایی که این مهملات را بهم می‌بافند از سوز دلشان است نه از روی عقیده زیرا آنها بروح افلیج و اراده ضعیف خود نگاه کرده چون می‌بینند که خودشان مثل آنها قدرت و توانائی پول پیدا کردن را ندارند از زور حسادت و سوزش دل این لاطائلات را بهم می‌بافند والا اکثرشان می‌دانند که در دنیا پول پیدا کردن بهر نحو و هر طریقی که باشد جائز و ممدوح است و دزد تنها احمقی است که از بیراهه رفته مچش توی دست قانون گیر می‌کند و لقمه را از توی حلقش بیرون می‌آورند والا تاریخ بهترین شاهد است که یک عده از معروفترین بزرگان عالم همین که احتیاج خود را به پول حس کردند با رفقا و اتباع خود مسلحانه بدیگران

حمله کرده آنها را مغلوب و مالشان را غارت نموده، این عملشان نه تنها دزدی نامیده نشد بلکه با اسم جهانگیری و کشورگشایی بالاترین دلیل اهمیت و بزرگواری آنها بشمار رفت.

خیر، گوجه‌فرنگی این‌طور که مسلسل چانه میزند خیال دارد تا صبح و راجی کند و ما هم سوای شنیدن فرمایشات ایشان کارهای دیگری داریم که لازمتر از همه خوابیدن است.

رفیقم دست نوازشی بشانه گوجه‌فرنگی کشیده می‌گوید: ای واللہ. بھدا که تو هزار مرتبه از معلم منطق و حکمت و فلسفه ما داناتری. بلکه بعقیده من تو یکی از نوابغ عصر خود بشمار می‌روی.

با این که بیانات رفیقم فقط برای ساکت کردن ارباب است معدلک چندان هم دور از حقیقت نیست.

واقعا "در میان ما کیست که باندازه گوجه‌فرنگی برئوس و رموز مسائل زندگی آشنا بوده در هر قسمت از لوازم حیات احاطه کاملی داشته باشد؟ کیست که بتواند با سرمایه مختصری جور سه نفر از رفقای دست و پا شکسته خود را کشیده و مطمئن هم باشد که در موقع رسیدگی بحساب بیلان سالانہ سرمایه‌اش صدی پانصد اضافه شده است؟

کیست که بتواند در هر نقطه و هر شهر با یک مشت الفاظ دروغ و قیافه‌های تصنعی و ریاکاری عرابه زندگانی را براه انداخته برو بساط را علم کند؟

* * *

عازم شدیم بملاقات کدخدا برویم چند شبانه روز است که من و پکر و رفیقم نقشه افتتاح یکباب مدرسه با اسم مدرسه (علم و عمل) را جور کرده می‌خواهیم با دائر کردن چنین مدرسه، هم خود را بنوائی رسانده و هم خدمتی بدهاتی‌ها کرده باشیم.

نقشه ما اینست که فعلا یک مدرسه چهار کلاسه درست کنیم که بچه‌ها

نصف روز را بخواندن و نوشتن و نصف دیگر را به آموختن فلاح و نجاری و آهنگری و بنائی صرف نموده در ضمن این که باسواد می‌شوند هنرمند هم از کار درآیند ما می‌خواهیم از تجربیات تلخ گذشته استفاده کرده علم و عمل را بکمک هم طلبیده بدستاری این دو تغییری در زندگانی دهاتیها بدهیم، ما میدانیم که مردمان دهات با اینکه در سال لاقط نه ماه بیکار و بیچاره و ول می‌گردند و کنار آفتاب‌گیر دیوار قهوه‌خانه‌ها و گوشه منزل به چرندبافی مشغولند، خانه‌هاشان خراب و متعفن، لباسهایشان کهنه و پاره و زندگیشان محقر و کثیف، حتی لوازم همان رعیتی که شغل ثابت آنهاست مزخرف و ناقص است.

ما فکر می‌کنیم در صورتیکه وقت حقیقتاً "طلاست و تمام ثروت‌ها و تجملات و اثاثیه موجوده عالم مولود وقتی است که صرف کار شده اگر کسی بتواند از تلف شدن این سیل طلا جلوگیری کند، هم بار خودش را بسته و هم بزرگترین خدمات را بجامعه انجام داده است.

ما تصور می‌کنیم که اگر بشود اوقات اینها را که سه ربع سال بی‌طالت و در انتظار رسیدن تابستان و بدست آمدن غله و محصولات زراعتی دیگر می‌گذرد صرف نجاری و معماری و آهنگری کرد، پس از چند سال هر کدام از این دهات کثیف و مخروبه تبدیل به یک شهر کوچک قشنگ و آراسته شده، خانه‌هایشان سفید و مرتب، اطاق‌هایشان پر میل و اثاثیه و زندگانی‌شان در آسایش و رفاهیت خواهد گذشت.

بالاخره روی همین خیالها و تصورات تصمیم گرفته‌ایم که بهر نحو است موافقت کدخدا را برای کمک مادی جلب نموده هرچه زودتر مدرسه (علم و عمل) را دایر کرده بچه‌های دهاتی را که عموماً "تا سن ده دوازده سالگی ولگرد و توی کوچه‌ها بگردوبازی مشغولند و بزرگتر از این سن هم اغلب بیکار و بعضی هم دو سه ماه از سال را بجمع‌آوری علف و بوته و چوب خود را سرگرم کرده باقی سال را پهلوی پدرانشان و امیده‌اند بکسب علم و

آموختن صنعت تشویق کنیم .

ما در موفقیت خود هیچ شک و تردیدی نداریم زیرا تمام نقشه را با مهارت جور کرده خودمان را برای معلمی نصف روز حاضر نموده و یقین داریم که کدخدا هم پس از شنیدن دلائل قطعی ما صندوق اعانه‌ای ترتیب داده از کیسه فتوت خود و اعانه اهالی ده بساط مدرسه را دائر نموده متخصصینی هم برای آموختن صنایع منظوره استخدام خواهیم کرد . تنها گوجه‌فرنگی پس از اطلاع از مقصود ما دلش را محکم گرفته بقدر نیم ساعت یک نفس میخندد بعد با لحنی که حاکی از تفوق مسلم او است ما را مخاطب ساخته می‌گوید: گمان نمی‌کنم تا آخر عمر هم شما از این افکار احمقانه و خیالات بچگانه خود دست بردارید زیرا مدرسه مغز شما را معیوب کرده است . بعد صدای خود را ملایم نموده با حالت دل سوزانه می‌گوید: شما قاچ زین را بگیرید اسب دوانی پیشکشان باشد! شما اول شکم خودتانرا سیر کنید بعد بخيال خدمت بجامعه بیفتید!

جمله اخیر گوجه‌فرنگی که گوشه صحیحی بحقیقت زده بود و کاملاً " ما را تحقیر می‌کرده . بهرگ غیرت رفیقم خورده می‌گوید: انسان نباید این قدر کوتاه نظر و دارای فکر محدود باشد که از حدود لباس و شکم تجاوز نکند بلکه فکر بلند و همت عالی است که آدم را بلند مرتبه و عالی‌مقام کرده و اثرات آن در دنیا انعکاس می‌یابد!

گوجه‌فرنگی از شدت عصبانیت به فس‌فس افتاده می‌گوید: واقعا " من از جواب این هرزه‌دراییهای شما عاجزم فکر بلند ، همت عالی آخر اینها در مقابل چه؟ شکم گرسنه و عرق نعنا خیلی مضحک است همانطور که گفتم شما تعصیر ندارید این بلندپروازیهای بی پر و بال، این تعالی طلبی‌های بی اصل و منطق نتیجه تعالیم غلط مدرسه هست . منحصر بشما نیست تمام شاگردانی که از این مدرسه خارج می‌شوند همه خیالاتشان بقدری بلند و عالیست که دست فلک هم بآن نمیرسد . در صورتیکه بقدری بی‌جرزیه هستند

که عرضه پیدا کردن نان خود را هم ندارند سپس لحن خود را تغییر داده با آهنگ برادرانه‌ای می‌گوید:

داداش تأسیس این نوع مدرسه‌ها وظیفه دولت است و از عهده او بر می‌آید نه بنده و جنابعالی شما اگر راستی راستی مرد کار هستید چون سوای درس و کتاب کار دیگری از وجودتان ساخته نیست! بهتر این است که توی همین تکیه یکی از دکانها را مکتب‌خانه کرده بکار مشغول شوید.

پکر با تعجب تمامی می‌پرسد: توی دکان و مکتب‌خانه!؟ این دوره و این حرف‌ها!؟

گوجه‌فرنگی خنده‌کنان می‌گوید بنظرم در مرکز مملکت عینک‌تان زیاد غبار گرفته بود و زیر گوش وزارت معارف دکانهایی را که مثل پنجاه سال پیش مکتب‌خانه است ملاحظه نفرموده‌اید!

بعلاوه می‌توانید در همان مکتب‌خانه یک قسمت لوازم التحریرفروشی، آجیل فروشی، کتابفروشی، رمالی، دعانویسی و این قبیل شعبات هم دائر کرده منافع سرشاری به جیب بزنید!

استدلالات صحیح و منطقی گوجه‌فرنگی نمی‌تواند آتش هوس کودخانه‌ء ما را خاموش کند و نصایح مشفقانه او مانند چوب کبریتی است که بر بدن کرگدن نواخته شود.

* * *

صبح زود بملاقات کدخدا رفتیم. پس از طرح مطلب و توضیح نقشه و تفصیل نتایج و اثرات عالی و بی‌نظیری که از عملی کردن آن گرفته خواهد شد کدخدا دستی بریش کشیده چانه خود را کج و معوج نموده و اخ و تفی لای تخت کفشها که کنار دیوار اطاق است انداخته بعد انگشتان کثیفش را در میان ریش‌های سفید خود برقص انداخته و می‌گوید: من نمی‌فهمم سواد— مواد بچه درد ما می‌خورد!؟

اگر مقصودتان ملا کردن اینهاست که من تا بحال هر چه ملا و علم دار شهری را دیده‌ام همه لات و گرسنه بوده این جاها مشغول کلاشی، یا مکتب - داری شده‌اند و ما محض رضای خدا به آنها دستگیری کرده‌ایم! اگر هم قصدتان آهنگری و نجاری است که اینها مدرسه لازم ندارند و تازه این حرف را من از شما میشنوم برای این که اگر صنعت و هنر هم مدرسه لازم داشت لابد تا حالا لااقل توی شهرها درست کرده بودند!

خیر، اینجا هم بیخمان نگرفت و کاملا بور شدیم ناچار به پیشنهاد گوجه‌فرنگی تسلیم شده نزدیک بساط کاسبی او حجره وسیعی گرفته بدستور ارباب مکتب‌خانه را دایر نموده فعلا فقط شعبه کاغذنویسی و رمالی را هم ضمیمه کرده‌ایم زیرا اینها هیچکدام مایه لازم ندارد، پول و مول خبری نیست ولی سیورسات شکم کاملا اداره است.

نان خانگی، کره، عسل، سرشیر، تخم مرغ حتی جوجه و گوشت گوسفند مثل مائده آسمانی از اطراف پیشکشمان می‌شود مخصوصا "شعبه" رمالی عایداتش از همه بیشتر است و ما می‌توانیم از چیزهایی که در مقابل دعاها و طلسمات ما! تقدیم میکنند یک انبار بزرگ آذوقه تشکیل دهیم گوجه‌فرنگی این مسئله را دلیل خرید دهاتیها می‌داند ولی ما همچو نظری نداریم و میدانیم که اساسا "موهومات در گل و آب خمیر مایه خلقت انسان سرشته شده و ممکن نیست روزی مغز و فکر بشر خالی از خرافات موهومات بشود. منتهی موهومات در هر عصر باقتضای زمان تغییر شکل داده و لباسش عوض میشود. و در هر جا بشکل و قیافه‌های مختلفی ظهور می‌کند. در ده باین صورت و در شهر به صورتهای دیگر.

بیشتر اشخاص بزرگ عالم بطفیل همین غریزه فطری بشر صاحب مقام و اهمیت شده‌اند و با اینکه موهومات و خرافات گاهی اسباب زحمت بشر را فراهم ساخته ولی اکثر آثار بزرگ و ترقیات محیرالعقول عالم انسانی هم مرهون همین موهوم پرستی او است. اگر این حسن نبود عالم انسان و حیوان

چندان با هم اختلاف نداشت .

شکمها از عزا درآمده و گوشت نو بالا آورده آب زیر پوستمان افتاده و چاله گردن صاف شده حتی صورت پیکر که همیشه مثل . . . بچه‌ها زرد و وارفته بود از سیب سرخ سرخ‌تر شده . رفیقم که کارش خطرناک است ، زیرا با این سرعتی که قطر شکمش زیاد می‌شود ممکن است یکوقت مثل بمب صدا کرده سر و صورت ما را هم کثیف و آلوده کند .

* * *

شکم کاملاً سیر و از این حیث الحمدالله نگرانی رفع شده است احساسات جوانی که از برودت بدبختی منجمد شده و از فشار گرسنگی ضعف کرده بود بجنبش افتاده حس طبیعی شهوت که موقتاً "بخواب رفته بود سر بلند کرده از ما خواهش (زن) می‌کند .

گوجه‌فرنگی با آن جانماز آب‌کشیده که خودش را حجة الاسلام معرفی کرده کم‌کم با زنهای جوانی که مشتری او هستند ناخن بند کرده لاس و ماسی میزند ! ما هم بنوبه خود کاملاً گوش بزنگ هستیم که به اولین فرصت شکاری بکنیم بهمین ملاحظه پست پیکر را که مدیر شعبه رمالی است بعهدده رفیقم واگذار نموده و او بجای رفیقم متصدی امور مالی و اقتصادی و فروش کاغذ و قلم و مرکب و آجیل به بچه‌ها میشود . چون رفیقم در اینکارها دست و پایش بیشتر و دوز و کلک را بهتر جور میکند ، از قسمت من امیدواری چندان نیست زیرا سر و کارم با پدران اطفال و گاهی هم ننه جون و عمه‌قزی و خاله پیر و پفقال آنهاست که جز بهم خوردن دل و روده شمر دیگر ندارد !

رفیقم هرچه در قسمت کار کردن و بان درآوردن سی دست و پا و چلیپ است عوضش در این قبیل امور آتش‌پاره بی‌نظیری است اگر شده از زیر زمین بیرون بیاورد ما را زناد در خماره و انتظار نخواهد گذاشت .

چیزی که هست زنهای این جا کمتر از شهری‌ها دلشان می‌شنگد و سر و گوشان می‌جنبند شاید هم بینشان بشود از آنهائیکه ما طالبیم پیدا کرد ولی چون قر و اطوار زن‌های شهر را بلد نیستند همه در نظر ما نجیب آمده جرئت نمی‌کنیم با آنها نزدیک شویم .

حدس ما درباره رفیق زیردستان بخطا نرفته شب جمعه اطلاع میدهد که سه زن یکی نسبتا "من و دو تا جوان پیدا کرده است که ما را یکشب در خانه خود پذیرائی کنند ولی توضیح میدهد آنها حاضر نیستند این ملاقات غیر مشروع و مثل عمل زن‌های بد شهری انجام گیرد بلکه باید ما آنها را یک شبه متعه نموده و شوهر دوازده ساعته آنها بشویم .

حل این قضیه اشکالی ندارد زیرا الحمدالله گوجه‌فرنگی با این ریش و پشمی که بهم زده است میتواند بجای یکنفر پیشمار صیغه عقد انقطاعی را جاری کرده و برای ما هم هیچ تفاوت نمی‌کند که مثلا گوجه‌فرنگی نیم ساعت وقتمان را هم برای این تشریفات ضایع نماید . ولی اشکال عمده که در کار است اینست ما چهار نفر و آنها سه نفر هستند و بالطبع سر یکنفر از ما بی‌کلاه خواهد ماند . بعلاوه معلوم نیست بین سه نفرمان هم زن پیرتر قسمت کی شده و بکدام یکی مان چاشنی باید کرد!؟

گوجه‌فرنگی و رفیقم اصرار دارند ما برضایت و سلیقه خود زن‌ها انتخاب شویم اگر چه این پیشنهاد چندان دور از عمل نیست ولی من و پکر یقین داریم که در این مسابقه سر ما دو نفر قطعا "بی کلاه خواهد ماند زیرا از کج سلیقه‌گی زن‌ها اطلاع کامل داریم که همیشه چشم دلشان دنبال مردهای گردن کلفت و نخراشیده است . پکر معتقد است که عمل را با قرعه تصفیه کنیم . اما هیچکدام با سلیقه او موافق نیستیم و این خود دلیل اینستکه هر کدام زیاده از حد اشتیاق زیارت خانم‌ها را داریم .

بالاخره گوجه‌فرنگی اظهار داشت که همگی با توافق هم می‌رویم . و ضمنا قول میدهد بساطرا طوری جور کرده و حقه را بترتیبی سوار کند که همگی به

سهم خود ماچه الاغی را زیر مهمیز کشیده هیچ کدام ناراضی و گله مند نباشیم .

هوا کمی تاریک شده گاوها از چرا برگشته به آغل‌های خود می‌روند . بوی مخصوص آن‌ها که با رایحه شیر مخلوط است شامه را پر میکند و هوا لحظه بلحظه در تاریکی و سکوت محزونی فرو می‌رود .

به نشانی که زن‌ها داده بودند از کوچه‌های تنگ و کثیفی عبور کرده درب مخروبه بزرگی را آهسته می‌کوبیم بلافاصله لای درب باز شده پیره زن گنده‌منده‌ای سرش را بیرون آورده با دقت تمام اطراف کوچه را تفتیش میکند که کسی مواظب ما نباشد . بعد ما را بدخول در خانه دعوت کرده وارد اطاقی می‌شویم دیوارهای ناهموار و بد ترکیب طاقچه‌های کج و معوج که از گل قرمز رنگی پوشیده شده اطاق تنگ و کثیفی را تشکیل میدهد نمذ پر کثافت و هزار پاره‌ای در کف اطاق گسترده شده وسط اطاق چراغ کوچکی که با سیم وریسمان پایه آن وصالی شده بوی دوده و نفت در فضا پراکنده میکند میزبان‌ها برای نذر مقداری توت خشک و گندم برشته و مغزگردو توی بشقاب‌های گلی چیده جلو ما می‌گذارند وضع فلاکت و کثافت آن‌ها تقریباً "یک تلت از حرارت ما را کاسته است ولی باز چشمان بدرب اطاق دوخته شده منتظریم که زن‌های معهود مثل غزال مست عشوہکنان از در وارد شده منظره انزجار آور اطاق را با جمال آراسته و مطلوب خود جبران کنند ، خوراکی‌ها بهیچوجه قابل استفاده نیست لای توت خشکه همه نوع آشغالی حتی پشکل گوسفند پیدا می‌شود گندم و مغزگردو هم چنگی بدل نمی‌زنند .

عاقبت رفیقم حوصله‌اش تمام شده به پیرزن می‌گوید پس مخدرات کجا هستند؟ پیره زن می‌گوید آن دو نفر منتظر آمدن آقا هستند من هم که خدمتتان نشسته‌ام . معلوم شد یکی از مخدرات ثلاثه خود خانم یعنی ننه- جان بزرگ ما هستند .

پکر نیشش را جمع کرده می‌گوید آقا خودشان حضور دارند (با دست

اشاره بگوجه‌فرنگی میکند) بگوئید همشیره‌ها تشریف بیاورند، پیرزن از هیکل گوجه‌فرنگی ورناندازی کرده میگوید ما تا بحال آقائی باین ریخت و هیکل ندیده بودیم. ولی ما متفقا "مطمئنش کردیم که این آقا خیلی پر است و یک دریای علم توی سینه‌اش جمع کرده است. برای این که یقین کامل حاصل کند. چند کلمه عربی بلغور کرده درب‌دهن پیرزن را بستیم.

زن‌ها وارد شدند. شلوار سیاه و شلیته چیت که از کاسه زانوهم گذشته یل متقال و چادر نماز گل‌داری لباسشان را تشکیل می‌دهد. ابتدا روها را به عادت شهری‌ها کمی گرفته ولی یواش یواش صورت‌شان را باز می‌کنند.

شاید اگر بجای این‌ها چشمان بصورت دو تا عنتر افتاده بود تا این درجه بور و برزخ نمی‌شدیم. روی گونه‌ها را بقدری قرمز کرده‌اند که انسان از دیدنش وحشت می‌کند و ابروها طوری پهن و آبی سیر است که دل و روده آدم بهم می‌خورد. با این حال مثل کوبیده وارفته گوشه اطاق مجسمه ساخته و لال شده‌اند.

ولی پیر زن که بیش از همه دلش بقیلی‌ویلی افتاده بلبل‌زبانی میکند. حرف‌های او بقدری لوس و حرکاتش باندازه‌ای بی‌معنی و خشک است که ما را بکلی سرد کرده‌ایم که اگر یک سال دیگر هم رنگ زن را نبینیم بهوس همچو خراب شده و این‌گند و کثافت‌ها نیفتیم.

بین من و پیکر اشاره رد و بدل شده استعفاء خود را از شرکت در این جشن، بهم حائی کردیم. رفیقم هم ملتفت شد ولی او و گوجه‌فرنگی تصمیم دارند که بهر کثافتی هست شب را بغل این مادیان‌های رهوار عشق سواری کنند.

پیکر زده - نراز من از جا بلند شده با رفقا خدا حافظی کرده موقع خروج می‌گوید. امیدوارم انشاءالله بوجود آقایان بد نگذرد. مخصوصا "یادی هم از بساط‌های عیش طهران بکنید.

راه افتادیم، هر دو ساکت و آرام شانه‌بشانه هم قدم بر می‌داریم. هوا

کاملاً تاریک شده و با اینکه چیزی از شب نگذشته سکوت مطلق بر سرتاسر آبادی حکمفرماست بهیچ وجه آثار حیاتی احساس نمی‌شود گوئی بر روی قبرستان وسیعی که دور از شهرها و آبادیها است قدم می‌زنیم . کلمه طهران که از زبان پکر خارج شده است مانند صدای زنگی در گوشم پیچیده و از مجرای مغز در دریاچه چشم راه یافته است . در عالم اوهام طهران را می‌بینم که در همین ساعت میان نور الکتریک و اصوات موسیقی و قهقهه‌خنده‌ها و صحبت‌های مردم و آمد و رفت و سائط نقلیه و مجالس عیش و نوش و باغات نشاط‌انگیز غوطه می‌خورد ، خیابانهای قشنگ و عمارات عالی که سینه هوا را شکافته و سایه‌های زیبا و دلچسب آن در فضا سحوظگشته از جلو چشم عبور میکند !

- ۷ -

اوائل تابستان بود . در یکی از روزهای تعطیل رفقا همه در یک اطاق پنج‌دری وسیعی دور هم جمع بودیم گوجه‌فرنگی یک دست (ورق) را پس از اینکه چند مرتبه زیر و رو کرد . دور گردانده سایرین را بیازی دعوت می‌کرد . ولی هیچکس محلش نگذاشته هر کدام سرگرم کار خود بودند . رفیقم بسا (زرنگ) تخته‌بازی میکرد . و صدای تق تق طاس با صدای هوش هوش آنها آهنگ مخصوصی داشت من و (فیلسوف) مہرہ‌های شطرنج را پس و پیش کرده عوض این که شاهرا مات کنیم خودمان از ناشی‌گری از شاه مات‌تر شده بودیم . اسکلت چون شب را تا صبح در مطبعه کار کرده بود در گوشه بخواب رفته (کوتوله) یک پهلوی افتاده دروس کلاس قضائی را مطالعه می‌کرد و خواب قضات را می‌دید .

چون نه در قمار ما و نه در مطالعه (کوتوله) خبری از پول بود . همگی زود خسته شده تخته و شطرنج و کتاب را برچیده بچانه‌زدن مشغول شدیم . از مدت‌ها پیش نقشه ما این بود که ، راهی پیدا کنیم که ، هم کبعمان

کوک و بساط عیشمان دایر باشد و هم بودجه فکسنی ما بتواند عهده‌دار اداره کردن آن شود و برای مطالعه در این موضوع هیچکس از (زرنگ) مناسب‌تر نبود. زیرا (زرنگ) با اینکه خدمت دولتی داشت در خارج بخیلی کارها ناخن‌بند میکرد و بیشتر کارهاییکه باب‌کیف زرنگ بود شرکت در شیرک‌خانه‌ها و کافه‌ها و از این قبیل جاها بود همیشه می‌گفت اگر دخل مخلی پیدا شود باز توی اینکارهاست، بعلاوه اینها یک تیر دوشان است، هم آدم کیفش را کرده هم دخلش را برده است.

مذاکراتمان در این زمینه جدا "شروع شد از یکماه قبل هر کدام نود ریال برای سرمایه‌اولیه کنار گذاشته می‌خواهیم یک خانه مناسبی اجاره نموده اسباب مختصری هم برای آن تهیه کنیم و نقشه اساسی ما اینست که شبها عوض اینکه در کافه‌ها و میخانه‌ها لختمان کنند خودمان در این خانه دور هم جمع شده بساط بیعاری و تفریح را کاملتر و ارزانتر فراهم کنیم! ولی زرنگ با این ترتیب موافق نیست و عقیده دارد که باید لااقل مخارج تفریحات ما را همین خانه اداره کند! و میگوید چه ضرر دارد که ورود سایرین هم آزاد باشد و هر کس با رفقا و مترسهای خود بتواند در اینخانه بطفیل زحمات مقدماتی ما راحت و بی‌سرخ‌خوش بوده در عوض کمکی باین مؤسسه عام‌المنفعه بکند! گوجه‌فرنگی با این که از نظر کسی با عقیده (زرنگ) موافق است ولی جنبه لوطی‌گری او زیر بار این‌آلودگیها نمی‌رود. باین‌جهت دو دل و مردد در دهنشرا چفت کرده سر تا پا گوش شده است (کوتوله) مسئله را از نقطه‌نظر حقوقی سنجیده مثل قاضی القضاات سررا ملایم و جدی حرکت داده می‌گوید: چون طرفین در معامله رضایت دارند مانع قانونی ندارد فقط باید دقت کرد که دخترهای باکره داخل نشوند!

فیلسوف که برای رفع حاجت از اطاق بیرون رفته همینکه اسم دخترها از دور بگوش می‌خورد دهنش آب افتاده با قیافه دقیقانه مثل تازی که عقب شکار بگردد داخل اطاق شده از کوتوله سؤال میکند، چه فرمودید؟

کوتوله جواب میدهد که حرفی راجع بجنابعالی در کار نیست .
 فیلسوف پوزه باریکش را کشیده تر کرده می گوید : ای نا فلا . الان حرف
 دختر مخترها را می زدید . موضوع چه بود ؟
 قضیه را شرح میدهم فیلسوف با دلائل قطعی ثابت میکند که هیچکدام
 ما لیاقت اداره این کار را نداریم و (زرنگ) هم اگر روغنی داغ کند برای
 حلیم خودش کرده و بما نم پس نخواهد داد .
 توهین فیلسوف در (زرنگ) طوری اثر کرده است که بدون خدا حافظی
 از در خارج می شود . ولی فیلسوف میگوید زرنگ از این کوک شده است که چرا
 نقشه اش سر نگرفته و ماها آلت دست او نشدیم .
 بالاخره تصمیم می گیریم که پولهای موجودی را وقف یک تفریح حسابی
 کرده ما هم در عرض عمر خود لااقل چند ساعتی اعیان شویم .
 فیلسوف را بریاست افتخاری معین کرده پولها را تحویل او داده براه
 می افتمیم گوجه فرنگی خیال دارد که قبل از هر چیز دمی بخمره بزیم ولی
 فیلسوف می گوید : تابستان اعیان همه در بیلاق صرف مشروبات می کنند . نه
 توی شهر کنج شیرک خانه ها .
 اتومبیلی کرایه کرده عازم بیلاقات شمالی شهر می شویم ابتدا افکار
 مزخرف ما که اتصال بگذشته دارد اجازه نمی دهد که از اعیانیت موقتی خود
 استفاده کرده طرف خوب قضایا را سنجیده بقشنگی ها و طراوت مناظر توجهی
 کنیم ولی همینکه داخل باغی شده روی چمنها در سایه درختها خر غلت
 مفصلی زده چند پیاله سر می کشیم حالت وجدی بما داده موقتا " همه
 چیز را فراموش کرده بدون هیچ دغدغه خاطر متوجه مناظر و اشیاء اطراف
 خود می شویم .

از عمارات و باغات بیلاق است زیبایی مناظر شیروانیها که زیر تابش خورشید برق برق میزند و درختان سبز و خرمی که از وزش باد هلهله میکنند لحظه بلحظه حالت خوش و مسرت ما را زیادتر کرده همگی بگردش مشغول میشویم. جویها با زمزمه روح نواز خود از هر طرف جریان دارد گل‌های رنگارنگ سطح زمین را با مهارت بی نظیری نقاشی نموده و عمارت قشنگ و روح افزا از میان آنها سر به آسمان کشیده و جلوگری میکنند. صدای جان پرور قناریها و آواز دلنشین گنجشک‌های بیابانی ما را از استماع بهترین موسیقی‌ها بی نیاز میکند هوای لطیف اوائل تابستان بسر و صورت ما میوزد و سیاله لطیفی از مسرت و حیات در درونمان جاری می‌سازد.

جنبش موزون و ملوس ساقه‌های گندم که باندازه قامت ما است به رقصان آورده پای‌کوبان آواز می‌خوانیم خنده می‌کنیم فهقهه می‌زنیم جست- و خیز زنان از هر طرف می‌گردیم گل‌های شقایق روی مرزها و کنار جویبار معرکه می‌کنند. مثل اینکه نواری از شعله قرمز در امتداد نهر گسترده‌اند زیر درخت کهنی از نسترن که گل‌های سفید آن با شکوفه‌های نیلوفر جنگلی مخلوط شده و روی آبشار کوچکی سایه افکنده است می‌غلطیم شیشه عرق را زیر آبشار گذاشته بی‌دری می‌نوشیم شعف در وجودمان می‌جوشد و مسرت بصورتمان بوسه می‌زند. آه چه عوالمی است؟! بلبل‌ها روی همین درختی که زیر آن هستیم چهچه زنان شاخ بشاخ می‌پزند. پروانه‌ها روی علف‌ها می‌نشینند کیفیت خاصی وجودمان را احاطه کرده می‌خواهیم لباسها را پاره کرده حتی این جسد کثیف را خرد نموده و اندامان را متلاشی ساخته روحمان را در آسمان پرواز دهیم می‌خواهیم روی شعاعهای لطیف خورشید بال و پر خود را باز کرده در امتداد آن تا مبدا و سرچشمه اصلی او طیران کنیم. می‌خواهیم در این کانون سوزنده که پرتو او ما و زمین ما را در آغوش گرفته؛ اندام ما و ساقه گلها و هیكل درختها، جویها و پروانه‌ها و هر آن چیزیکه سرچشمه مسرت و سعادت ماست نوازش می‌دهد با شعله‌های زیبای او

رقص کنان سوخته و خاکستر شویم . می‌خواهیم در آن حقیقتی که سر حیات رمز مسرتها و لذتهاست فرو رفته محو و مستحیل گردیم ، می‌خواهیم بمسرت بی‌پایانیکه با طبیعت در راه ابدیت سیر میکند راه یافته و باو متصل شویم .

* * *

اتومبیل سواری قشنگ و شیکی از کنار جاده با کمال آهستگی حرکت می‌کند همینکه نزدیک ما رسید ایستاد سرها را برگرداندیم . چهار نفر خانم با کمال طنز و عشوهری از توی اتومبیل نگاهمان میکنند . ابتدا توجه آنها را حمل بر جوانی و دلربائی خودمان کردیم ولی بزودی معلوم شد که ساز فیلسوف که بدرخت تکیه داده است سبب بروز خواتین شده است .

کم‌کم خانمها چون مکان ما را با صفا و مجلسمان را بی‌ریا دیدند از اتومبیل پیاده شده با قر و غمزه زیادی نزدیک آمدند البته برای ما که سالها در ادبیات زحمت کشیده‌ایم چهار کلمه تعارف و خوش‌آمد گفتن اشکالی ندارد از جنبش التفاتشان تشکر کرده با کلمات قشنگی که در هر چند تای آنها عاطفه و عشق و احساس و محبت را چاشنی می‌کردیم ، آنها را به نشست دعوت کرده آنها هم بقدری قر و اطوار دم کارمان دادند که نزدیک شد خودمان را خراب کنیم .

بالاخره مقصد خودشان را اظهار کردند که اگر ساززن کامل و آوازه‌خوان قابلی داشته باشیم و بتوانیم آنها را سرگرم کنیم ، از اظهار مرحمت دریغ نخواهند کرد .

(کوتوله) که از همه ما بیشتر مرید عاطفه و احساسات بود چهارگیلاس عرق ریخته تعارف خانمها کرد آنها با این که از حالتشان معلوم بود که از ما پاتهلتر هستند عرقها را بالا انداخته ساز فیلسوف هم صدای ونگ ونگ کوک گردنش بلند شده بود .

خانمها بشوفر خود امر کردند که فرش بیاورد شوفاژ میان اتومبیل دو

پتوی عالی و لطیف بیرون آورده روی علفها ولو کرد .

فیلسوف حقیقتاً "در ریزه کاری های ساز هنگامه می کرد بقدری کیفی و عشقی می نواخت که اشک در حلقه چشمانمان بگردش افتاده بود . اسکلت هم خوب از عهده جواش بیرون می آمد بالاخره خانمها هم روی خصوصیت نشان داده ضرب و آواز و رقص بی نظیری براه انداختند . کم کم از حرکات و صحبت های آن ها بو بردیم که مطلب از چه قرار است گوجه فرنگی یواشکی از پهلوی ما جیم شده با شوfer روی هم ریخته و گرم صحبت شد ما ابتدا خیال کردیم که با او سابقه دارد ولی پس از ده دقیقه مراجعت کرده در گوش فیلسوف پیچچ نموده بما هم حالی کرد که خواتین محترمه از فواحش معروف ولی خیلی جا سنگین و معتبر هستند و اتومبیل هم مال سر دسته آنهاست . دلمان قرص شده از اینکه لاقل در طول مدت اعیانیت خود میتوانیم با آنها باشیم کیف جدیدی کردیم زیرا انصافاً "بینی و بین الله تیکه های عالی و اعیان پسندی بودند .

فیلسوف با نزاکت تمام و آن نازک کاری های استادانه از آنها خواهش کرد که شب آن روز هم ما را ترک نکنند و بساط عیش ما را ناقص نگذارند ، در ضمن به آن چیزی هم که اصل مقصود آنها و کمال مطلوب همه مردم است اشاره مکفی شده قول دادند که تا صبح فردا با ما باشند .

* * *

هنوز شعاع نارنجی رنگ آفتاب عصر از افق مغرب محو نشده بود که نور سفید و پر لطافت ماه جای آن را گرفت نشئه مشروب بحد اعلی رسیده اشکهای مسرتی که از کثرت مستی بود روی گونه هایمان می غلطید و در پرتو شعاع مهتاب مانند دانه الماس برق میزد . واقعاً "کیفیت غریبی بود . خانمها جنبهء کسی خود را فراموش کرده مثل اینکه حالت خلوص و انجذاب و صمیمیتی که در ما ایجاد شده بود در آنها هم رخنه نموده خود را بدون

هیچگونه دکانداری و بازارگرمی که لازمه کار آنها بود تسلیم مانوده بودند. با لباسهای حریر روی علفها در آغوشمان می غلطیدند و با نوازشهای خود که در مقابل راز و نیازهای ما بود طعم تلخیهای گذشته عمرمان را به شهید لذت و کامرانی میدل می نمودند. مهتاب به رویمان لبخند میزد و گلها به تماشایمان صف کشیده بودند.

در اتومبیل سوار شدیم چنان بهم چسبیده بودیم که حرارت بدنمان با هم مخلوط میشد. لبهایمان چنان بهم فشرده بود که راه تنفس را مسدود میکرد. دستهایمان روی اندام هم میلغزید لب خندان و چشم گریانمان از یک کیفیت غیر قابل وصف و یک عالم بهشتی و آسمانی حکایت می کرد.

اتومبیل آهسته راه میپیمود راهی هموار که مثل کف سالن صاف و مسطح بود کوچکترین اثری از حرکت اتومبیل را احساس نمی کردیم فقط باغها، درختها، نهرها و عمارتها مانند پرده سینما از جلو چشمان عبور میکردند. از هر طرف صدای لذت بخش ساز و ویولون هوا را مرتعش می ساخت و آهنگهای ملکوتی آن در اعماق قلب و روحمان نفوذ کرده مسرت و شادی می بخشید.

از جلو آبشار پهلوی عبور کردیم در میان امواج مرتعش هوا که از صدای ریزش آب تولید میشد جمعی بباده گساری در عیش و نوش مشغول بودند هر چه بشهر نزدیکتر میشدیم جمعیت مردمانی که زیر تابش مهتاب در پناه درختانیکه روی نهرها شاخ و برگ گسترده بودند عشرت و خوشی می نمودند زیادتر میشد، چراغهای الکتریک از دور مانند جرقه های الوان آتشیازی در شبهای جشن جلوه گری می کردند.

جلو کافه قشنگی که بالای خیابان پهلوی بود پیاده شدیم عمارتی که سفیدی آن رونق مهتاب را می شکست و قشنگی آن از تصور ما بیرون بود. سالون مقرنس کاری او که به عمارات شهر پریان و قصه های الف لیل شباهت داشت از تقاطع امواج نور چراغهای الکتریک هوای آن در میان روشنایی

می‌لرزید و نقش و نگارهای آن که افسانه مانی و ارزنگی را بیاد می‌آورد در پرتو صدها لامپ‌های رنگارنگ تلاءءو مخصوصی داشت .

در جلو این بنای بهشت مانند، حوض وسیعی از آب زیر ریزش میلیون ها قطره آب که فواره‌ها بهوا پخش می‌کردند موج می‌زد .

فواره‌های متعددی که در ارتفاع ده ذرع با هم تماس می‌کردند رشته‌های باریک آب را بذرات و دانه‌های ریزی تبدیل نموده دانه‌ها در اثر تابش مهتاب و شعاع نور الکتریک مانند خرمنی از الماس می‌درخشیدند و برق آنها چشمها را خیره می‌کرد، ماه از خلال برق آنها چشمک میزد و در اثر حرکت خود هر لحظه منظره جدید و بدیعی بوجود می‌آورد بوی گلها مستی را مضاعف میکرد، تجمل و تزئینات عالی آن دقت و توجه را جلب مینمود و کنسرت بی نظیرش این همه زیباییها را تکمیل میساخت .

آنجا هم مشروب و خوراکیهای اعیانانه صرف کرده براه افتادیم. پیاده در امتداد خیابان پهلوی قدم میزدیم. آبها مانند اشک چشم بسرعت برق در نهرهای دو طرف خیابان روی هم می‌لغزید و ما از تماشای عمارات عالی و قشنگ اطراف خود سیر نمی‌شدیم .

مثل اینکه اولین مرتبه است وارد شهر شده‌ایم ما طهران را به این صفا و طراوت ندیده بودیم. گرفتاری‌ها و آلودگی‌های ما مجال نداده بود که چشم خود را باز کرده به اطراف و جوانبمان نگاه کنیم. تنگدستی پرده ضخیمی در جلو چشمان آویخته و تاکنون اجازه نداده بود این عروس زیبائی را که در آن اقامت داریم آن‌طور که هست تماشا کنیم!

ما تا آنوقت به طرف بد و جنبه‌های زشت طهران چشم دوخته بودیم . آن شب برای اولین مرتبه قسمتی از مزایا و قشنگی‌های آن را احساس نموده در آراستگی و زیبائی آن خیره شدیم .

مهدان سپه را تماشا کرده بنای مجلل و قشنگ بلدیة عمارت با شکوه و زیبای پست و تلگراف بروی سطح زمین که عکس انسان در آن می‌افتد سایه

افکنده بود رفت و آمد اتومبیل‌های لوکس و تاکسی‌ها و درشکه‌ها راه عبور را مسدود میکرد در خیابان لاله‌زار مثل شبهای جشن جمعیت لول می‌زد. در هر صد قدم سینماها، نمایشگاه‌ها، کافه‌ها، تئاترها گردش‌کنندگان را به تفریح و تماشا جلب کرده. رادیو کنسرتها که در چندین نقطه خیابان صدا می‌کرد خیابان را بیک سالون وسیع مهمانی تبدیل می‌نمود. و تابلوها و عکسهای سینما که دیوارهای خیابان را پر کرده بود عابریں را بتماشا دعوت می‌ساخت. مجدداً "سوارشديم چندین خیابان قشنگ و بهشت‌آسای شهر را گردش نموده به چند رستوران عالی و مزین، سر زدیم .

ما می‌خواستیم در همین یک شب همه جائی را که مراکز عیش و عشرت است تماشا کنیم ولی خانم‌ها خنده‌کنان مسخره‌مان کرده گفتند طهران پر از عشرتخانه است یک‌سال هم برای تماشاى آنها کافی نیست اینها تجملات و بساط خارجی آنست نمی‌دانید در داخل این عمارات باشکوه چه لذات عمر-افزایی وجود دارد که شرح آنها در یک شب ممکن نیست .

خروسها برای ادای وظیفه صبحانه از خواب بیدار شده بودند که ما روی تخت‌خوابهای فنری در آغوش حوران بهشتی و بازوان لطیفی که در گردنمان حلقه شده بود بخواب رفتیم .

* * *

پایم بسنگی گرفته توی نهر کثیفی که مملو از لجن و تاپاله گاو و پشکل الاغ است می‌افتم . پکر زیر بازویم را گرفته در حالی که تا کمرم خیس و پراز لجن شده است از جوی بیرونم آورده میگوید : پسر صد دفعه نگفته‌ام چشمت را باز کن توی چاله نیفتی!؟ بنظرم باز سیر لاهوت بودی!

آنشب بی‌نظیر را بخاطرش آورده می‌گویم . یادت هست چه تیکه‌های عالی بودند .

پکر نیشش باز شده می‌گوید، هنوز مزه ماچه‌های آن شب زیر دندان من

است، بعد پا را بزمین کوبیده می‌گوید، آنجا و اینجا؟! آنشب و امشب؟! واقعا "تف باین زندگی!"

پکر از یادآوری آن پرو پاچه‌های بلوری و سینه‌های مرمر و ادا و اصول‌های دلچسب خانمهای آن شب و مقایسه آن با این میمونهای بد ترکیب فوق‌العاده دمغ شده‌دیگ قرقر را بار گذاشته است می‌گوید:
پناه بر خدا، این چه بساط است.

این چه معنی دارد که آدم شهر بآن صفا بآن قشنگی و بآن خوبی را ول کرده بیاید توی این خراب‌شده سرگین الاغ بو کرده با حیوانات سر و کله بزند، ای مرده‌شور بآن مدرسه‌های ویران شده بزند که ما را اینطور بدبخت و بیکاره و بیچار بار آورده‌اند!

آب آلو فروش‌های نظنزی، قاشق تراشهای خوانساری، پوست خرکنهای همدانی هجوم بطهران کرده بطفیل کسب‌وکار خود پول پیدا نموده و حال میکنند اما دیپلمه‌های طهران بواسطه بی‌هنری باید در دهات و بیابانها کاغذنویس شده و رمالی کنند.

برای اینکه از تأثر او جلوگیری کنم ضمناً "خودم را هم که دچار همین احساسات هستم تسلی داده در واقع خودم را گول زده باشم می‌گویم:
داداش، اگر بقول شاعر هم نگاه کنی گنج و مارو گل و خارو شادی‌وغم باهم است.

مگر آن کثافت‌های طهران، اون خانم اکبیری‌ها، اون مرض‌های پدر سوخته که میکروپش همه جا حتی قاشق و چنگال‌های مهمانخانه‌ها را پر کرده است یادت رفته.

پکر سری با عصبانیت حرکت داده می‌گوید: خیر چطور یادم رفته در صورتی که هنوز گوجه‌فرنگی سوزاکش خوب نشده است. ولی می‌گویم اگر این مدرسه‌های خراب شده واقعا "مدرسه بود و متصدیان‌ش اشخاص لایق و قابلی بودند هم دامنش از آلودگی این امراض و کثافات پاک بود زیرا شیوع امراض

و بی‌اعتنائی با اصول حفظ‌الصحه و بالاخره هر خراب‌کاری که در زندگانی مردم پیدا شود از جهالت عامه است و مسئولش هم مدرسه‌ها هستند .
 خنده‌مسخره‌آمیزی از دهانم خارج شده میگویم به‌به ماشاءالله ناطق زبردستی شده ولی شعورت هنوز پارسنگ می‌برد و نمی‌فهمی که آنهمه زرق و برق شهر بآن امراض نجسش نمی‌ارزد و هنوز هم آرزوی شهر را می‌کنی . پکر با نوک پا بشکم گربه سیاهی که جلومان آهسته حرکت می‌کرد نواخته گفت :
 بر سر الفاظ جر و بحث نمی‌کنیم ولی من مار تمیز و خوش خط و خال را از بلبل کثیف و بدترکیب بیشتر دوست دارم .

خرسواری گوجه‌فرنگی و رفیقم در آبادی انعکاس بسیار بدی کرده از عصر روز جمعه که شب‌آن آقایان در منزل آن ماچه‌الاغهای کذافی بسر بردند وضعیت سلوک دهاتیها با ما بکلی عوض شده هر کدام که بما میرسند مثل آخوندیکه زمستان از محله یهودیها عبور کند خود را جمع کرده با اخم و تخم زیادی رو را از ما برگردانده لعنت‌کنان دور میشوند بعضی هم بقدری با غضب زلزل نگاهمان می‌کنند که دچار وحشت می‌شویم .

علت قضیه را کشف کرده‌ایم . همه این بازی‌ها بواسطه ناماسی و خبرچینی آن پیره‌زن پتیاره که آن شب خدمتش رسیدیم بوده است . ما در تاکتیک زندگی باز هم دچار خبط بزرگی شده و قیافه را باخت‌ایم . این پیره‌زن ننه سگ ما را پیش ملای ده از گبر و مجوس بیدین‌تر جلوه داده و گفته است مثل آدم‌های هرهری مذهب ایستاده می‌شاشند و بی‌عقد و صیغه زنرا حلال میدانند ، ملای ده هم برای اینکه اظهار حیاتی کرده باشد وجود ما را سلب برکت و رحمت خداوندی دانسته مثل کهنه حیض بی‌قدر و قیمت شده‌ایم و نزدیک است مثل سگ‌ها از آبادی بیرونمان کنند، زن‌ها هم مورد تعقیب اقوام خود واقع شده‌اند و هر چه قسم می‌خورند که یکی از آنها صیغه ما را جاری کرده کسی بحریشان گوش نمی‌دهد . ملای ده در حضور کدخدا و نایب‌الحکومه و سایر محترمین آبادی دست را بریش کشیده و گفته بوده است

یکنفر خرازی فروش بی سر و پا، چه گهی است که بتواند صیغه عقد ازدواج جاری کند.

ما کاملاً بخطای خود پی برده‌ایم و می‌دانیم که ملای ده حق دارد ما را هو کرده از آبادی بیرونمان کند زیرا او می‌خواهد مسند خود را حفظ نموده و نگذارد بقول خودش هر بی سر و پائی بجای او عاقد ازدواج شود و باین طلسم پر برکت دست درازی کند.

ما حقش بود یا راجع به زنها دندان طمع را از بیخ کنده یا ملارا دعوت نموده سوری بنافش می‌بستیم و باین وسیله موقعیت خود را در ده محکتر می‌نمودیم یا اگر هیچکدام این کارها را هم نمی‌کردیم لاقط دستی بسر و گوش آن پیره زن هافها فو مالیده دلش را بدست می‌آوردیم تا برایمان این پاپوش را نساخته و هرهری مذهب معرفیمان نکند!

* * *

کارو بارمان روز بروز به پستی می‌رود شاگردهای مکتب‌بخانه‌مان هرروز سه چهار تا تحلیل رفته دعاها و طلسمهایمان دیگر بکسی چاشنی نمی‌شود. گوجه‌فرنگی روز بروز فروشش کمتر شده دخلش سبک‌تر می‌شود.

کارمان بجاهای باریکی رسیده انگشت نمای آبادی شده برایمان لعنت‌نامه درست کرده‌اند خبرهایی که می‌شنویم خیلی تعجب‌آور و در عین حال مضحک است ی‌گوروز می‌گویند ملای ده حکم سنگباران کردن ما را داده است! یک روز می‌شنویم که می‌خواهند گیس زنها را بدم قاطر بسته توی کوه و بیابان‌ها رها کنند! حقیقتاً گیج و مبهوت شده‌ایم پکری دربی توتون‌های برگ را دود کرده بهوا پف میکند و می‌گوید والله منکه از مسخره‌بازی‌های این جنس شریف دو پا سر در نمی‌آورم در دوازده فرسخی زنها شوهردار اکثرشان هشت تا مترس دارند و دخترها... ولی اینها تقریباً " برای مردم

یک امر عادی شده است! اما اینجا دست زدن باین بوزینه‌های بیوه آدم را مستوجب اعدام و سنگسار می‌سازد! رفیقم با خنده تلخی می‌گوید نگفتم این مسافرتان بوی گند می‌دهد؟! گوجه‌فرنگی معتقد است هر چه زودتر بار و بندیل را جمع کرده تا کار بافتضاح بیشتری نرسیده است بچاک بزنیم .

ما هم با عقیده او کاملا موافقیم ولی میل نداریم حساب خسرده خود را با ملای ده تصفیه نکرده گورمان را گم کنیم زیرا مسلم است که قضایای اخیر را مدیون جناب ایشان هستیم .

صبح خیلی زود موقعیکه هوا تاریک روشن است سر راه ایستادیم . ما قبلا^۳ زاغ سیاه او را چوب زده فهمیده بودیم که یک دختر پانزده ساله را تازگی بعقد ازدواج خود درآورده و شبهای جمعه را در منزل او بسر می‌برد . بعلاوه می‌دانستیم که اینطور شبها در چه ساعتی برای تطهیر و غسل جنابت از خانه بیرون می‌آید، لذا خوب بموقع در کمینگاه منتظر تشریف فرمائی او شدیم تا دست و پنجه با هم نرم کرده و لااقل با دل خوش از این آبادی خارج شویم .

پس از ده پانزده دقیقه انتظار صدای سلام و صلوات او را شنیده حاضر براق می‌شویم . کم‌کم صدای پایش هم نزدیک شده بدبختانه می‌بینیم که یک نفر دیگر هم همراه او است، اگر با هر دو گل آویز شویم جار و جنجال به پا می‌شود و یحتمل عاقبت خوشی نداشته باشد رفیقم تفی به زمین انداخته می‌گوید بر شیطان لعنت اینجا هم نقشمان نگرفت .

گوجه‌فرنگی فکری کرده می‌گوید علی‌الله ما یک رنگی می‌زنیم اگر گرفت مفت چنگمان و اگر نگرفت اصلا از اینکار صرفنظر می‌کنیم .

گوجه‌فرنگی پیش‌رفته با آن حقه‌بازیهای مخصوص خودش سلام غرائی کرده دست او را با ادب تمامی میبوسد بعد خواهش می‌کند که برای او یک استخاره بکند .

یارو اگر قبلا طرف را می‌شناخت قطعا "باین زودی خام نمی‌شد ولی

چون او را یک مرید احمقی تشخیص می دهد بنوکر خود امر میکند که زود به منزل رفته قرآن او را بیاورد .

بمجرد رفتن او دلمان قرص شد . خودمان را برای حمله و کشیدن انتقام مهیا می کنیم . گوجه فرنگی دستی زیر ریش ملا زده می گوید مردیکه پیروز آخر تو با این ریش درازت نباید یک کتاب استخاره توی بغلت باشد ؟
ملا که ابتدا "منتظر چنین حرکت اهانت آمیزی نیست با کمال تغییر نهیب زده می گوید : ای حیوان بی شعور .

گوجه فرنگی خنده کنان می گوید مگر پدرت هنوز زنده است که او را صدا میکنی ؟ ! همین مقدمه برای دست به یقه شدن آنها کافست گوجه فرنگی قبل از همه درب دهن او را چسبیده که فریاد نکند ، ما هم از پشت دیوار خرابه بیرون آمده مشغول می شویم .

ابتدا خیال نداشتیم که او را باین طول و تفصیل مشته مال دهیم ولی کتک زدن خودش یک لذتی دارد که وقتی آدم دست بکار شد دل کندن از آن خیلی مشکل است .

گوجه فرنگی مرتبا "سفارش میکند که طوری آقا را ماساژ بدهیم که اثری بیدنش نماند و بهترین طریق آنرا هم اردنگی و پس گردنی می داند ولی عصای پکر کار خرابی کرده بازوی او را بصدا در می آورد .

آخر کار گوجه فرنگی سر بیخ گوش او گذاشته می گوید جناب آقا ، چطور برای تو گردن گلفت چهار زن و هر ماه یکی دو تا دختر حلال است اما برای ما آن میمونهای جنگلی از خوک حرامتر شده است .

دستمال محکمی در دهنش بستیم که فریاد نزند بعد دست و پایش را گرفته پشت دیوار خرابه که نزدیک جاده است پاهایش را با طنابی که همراه داریم محکم بدرخت بسته رفیقم یک لگد در... زده می گوید چطوری رند قلاش؟

ک... شش... اگر فته تکان، تکان، م... دهد و میگوید آدم های هر ه... مذهب

خرمردرها را این طور ادب می‌کنند .

* * *

هنوز آفتاب نزده است که ما مقدار زیادی از آبادی دور شده‌ایم راهیکه از آن عبور می‌کنیم از میان باغات و مزارع سبز و خرم می‌گذرد در سمت راست ما زمین باندازه دو متر ارتفاع دارد ولی شاخه‌های گل پیچ و نسترن که بهم پیچیده شده، روی جاده را پوشانده است بوی عطر گل‌های سرخ هوا را پر کرده و صدای طیور خوش الحان در هم مخلوط شده است. به فواصل نزدیکی نهرهای آب جاده را شکافته برای پیاده‌روها با تیر و چوب پل‌های باریکی ساخته‌اند .

تا چشممان کار میکند همه جا سبزه و گل و درخت است درخت‌های کهن گردو سر باسمن کشیده و درخت‌های بادام و گوجه و زردآلو مانند بچه‌هائیکه دور مادر جمع شوند اطراف آنرا احاطه نموده‌اند .

آفتاب از پشت کوه بلندی که آبادی در دامنهٔ او واقع شده آهسته آهسته بیرون می‌آید شعاع لطیفش بقدری جذاب و مطبوع است که از تماشا پیش سیر نمی‌شویم تابش آن بر روی سطح چمنها مانند پارچهٔ زری است که بر روی معدن زمرد گسترده باشند .

نزدیک آسیابی درخت‌های کهن (توت) توجهمانرا جلب کرده بارو بنه را زیر درخت بزمین می‌گذاریم بعد مثل میمون هرکدام از درختی بالا رفته باندازهٔ گنجایش شکم خود از توت‌های شیرین خورده مجدداً "براه می‌افتیم. چون بار و بندیلمان نسبتاً زیاد است آهسته حرکت می‌کنیم و باین ترتیب ساعتی نیم فرسخ بیشتر نمی‌توانیم پیش برویم .

* * *

آفتاب از نصف‌النهار گذشته متوجه افق مغرب می‌شود معلوم نیست چقدر راه آمده‌ایم ولی کاملاً خسته هستیم و چون اطرافمان از سبزه و باغ و گیاه خالی شده بیشتر احساس خستگی نموده معده‌هایمان هم خشک شده روده‌مان از گرسنگی بهم می‌پیچد، در دامنه‌تپه سنگی که نهر بزرگی با ارتفاع سی چهل ذرع از بالای آن می‌ریزد و آبشار کوچک و قشنگی تشکیل میدهد می‌نشینیم اطرافمان نی‌های بلند و گجنهای سبز و خرم است درسایه نی‌ها و امیده بتماشای ریزش آب و خوردن غذا مشغول می‌شویم دانه‌های آب روی صورتمان ترشح میکند و صدایش سامعه‌مانرا نوازش می‌دهد.

پس از صرف غذا همگی بخمیاژه افتاده هوای لطیف بهار مسامات بدنمان را متسع نموده میل و رغبت زیادی بخوابیدن در خود احساس می‌کنیم.

گوجه‌فرنگی عقیده دارد که هرچه زودتر خودمانرا بیک آبادی رسانده برای ادامهٔ مسافرت چند عدد الاغ کرایه کنیم ولی ما هیچکدام میل نداریم قبل از خوابیدن از جای خود تکان بخوریم.

پکر سرش را روی بقچه لباسش گذاشته خنده‌کنان به گوجه‌فرنگی می‌گوید احمق برای خوابیدن همچو مکانی پیدا نخواهی کرد پلنگ‌ها هم همیشه زیر آبشار می‌خوابند!

گوجه‌فرنگی که می‌ترسد مبادا از آبادی تعقیبمان کنند از تنبلی پکر لجش گرفته با یک حرکت او را میان نهر آب می‌اندازد و می‌گوید پلنگ‌باین فکسنی... می‌خورد و زیر آبشار و امید رفیقم بازوی پکر را گرفته از آب بیرونش آورده خنده‌کنان می‌گوید آقای پلنگ الان روباه‌های ده رسیده پوستت را دباغی خواهند کرد.

پکر قرقرکنان لباسهایش را بیرون آورده روی سنگ‌ها توی آفتاب ولو می‌کند بعد خودش هم لخت لخت با... برهنه جلو ما سیخ ایستاده به گوجه‌فرنگی چپ‌چپ نگاه می‌کند.

من دستی بشانه‌اش زده در حالتی که نزدیک است از خنده خفه شوم می‌گویم: داداش غصه نخور مرحوم بابابزرگت را هم با همین ریخت و هیکل از بهشت اردنگیش کردند.

گوجه‌فرنگی حرفم را قیچی کرده می‌گوید: به، تو که سواد هم نداری بابا آدم هم باین افتضاح نبود و جلوییش را اقلا یک برگ بزرگ انجیر گرفته بود.

رفیقم از هیکل پکر ورناندازی کرده مثل (نیوتن) که در قوه جاذبه زمین دقت کند می‌گوید:

واقعا "بشر چقدر ترقی کرده و متمدن شده است. پدران ما در جنگلها بهمین ریخت و وضع بوده‌اند.

پکر لوچه را بالا انداخته می‌گوید اشتباه نکنید بنده و جنابعالی و امثال ما از آن پدران وحشی و جنگل گردمان تنها باندازه یک کت و شلوار و کلاه جلوتریم، و اگر این‌ها هم از ما گرفته شود همینطور که ملاحظه می‌فرمائید با آن بزرگواریا فرقی نداریم. ترقی و تمدن و این صحبتها راجع به آنها نیست که پارک و اتومبیل و پول و تجمل و این دنگ و فنگ‌های مولود تمدن را دارند و بهیچوجه مربوط به بنده و جنابعالی نیست.

به آبادی مخروبه و کثیفی رسیدیم قصد داریم شب را در آنجا بسر بریم زیرا همگی خسته و کوفته شده‌ایم هوا هم رفته رفته تاریک می‌شود و نوک درختان در ظلمت شب محو می‌گردد در قهوه‌خانه متعفی منزل کردیم بساط کثیف و منظره زشت آن روحمان را آزار می‌دهد. دیوارهای ناهموارش از اثر دود چنان سیاه شده است که تیکه‌های دود از آن می‌ریزد و سقفش پر از تارهای عنکبوتیست که گوئی صدها سال است بقرنطینه گذاشته‌اند. روی سکوی گلی که دو وجب از زمین بلندتر است دو سه حصیر پاره که گویا لفاف بار برنج بوده‌اند انداخته‌اند و در یک طرف مقداری گوجه و سیب نرسیده طرف دیگر چغندرهای پراز گل و سیب‌زمینی در هم و برهم ریخته شده بوی

عفونت میوه‌های گندیده، و چرک و کثافت دهاتیها حالم را منقلب نموده
تأثر و افسردگی شدیدی در خود احساس می‌کنم .
سرم را روی سببزمینها گذاشته از گوشه پتو که روی خود انداخته‌ام
مدتی بتمشای دهاتی‌ها پرداخته آنها را هم زرد و علیل دیده برخلاف
عقیده سابق خود در آنها هم روح سعادت و نشاطی پیدا نمی‌کنم سپس سرم
را زیر پتو مخفی کرده چشمانم را روی هم می‌گذارم و سعی می‌کنم از هجوم
این همه سختیها و نکبت‌های زندگانی، افکار معلق و خیالات پریشان‌در
آغوش خواب پناه برم .

با این که پاهایم از خستگی بی‌حس و اندامم مثل گوشت کوبیده شده کرخ
است خوابم نمیبرد و خیالات مغشوش و تلخ روحم را تسخیر کرده است .
قیافه سرد و پوشیده اسکلت را می‌بینم که با چشمان غضبناک برویم
دوخته شده و لبهای بیرنگش دائما "حرکت می‌کند بعد جمجمه (منصور) با
دندانهای سفید و درشتش آشکار شده با خنده کشنده که استخوانهایم را از
ترس می‌لرزاند مرتبا "می‌گوید: رقص‌های کافه آراین را فراموش نکنی رقصهای
کافه آراین را فراموش نکنی .

* * *

آه، منصور، منصور، تو در عنفوان شباب بخاک رفتی هنوز چشمت خیلی
چیزهای زندگی راندیده بود که از خاک قبر پر شد . بیرق آرزویی که بطرف
آن میدویدی . فرسنگها دورتر از گودال گورت نصب شده بود و پیش از آنکه
بتوانی آنرا واضح و روشن تماشا کنی در گودال ابدی سرنگون شدی من هرگز
لحظات آخر عمرت را فراموش نخواهم کرد در بستر مرگ نفسهای احتضار از
سینهات خارج میشد و تو یمن، بخواهر، به برادر کوچک، به همسایه، به در، به
دیوار التماس میکردی که از مرگ تو جلوگیری کنند .

آه تو چقدر بزندگانی خود علاقمند بودی آنروز کمی در دل سرزنشت می‌کردم که عمر با این همه مشقت و عذاب قابل دوست داشتن نیست ولی امروز می‌بینم خودم با اینهمه رنج و آلامی که تحمل میکنم باز زندگانی را دوست دارم و افسانه پوچ و شیرینش کاملاً سرگرم نموده است!

چیزی که سالها از محیط خیالم دور افتاده بود امشب با سماجت تمامی احاطهام نموده است. چهره معصوم و پر چروک مادر پیرم را می‌بینم که دستها را بطرفم دراز کرده گریه‌کنان می‌گوید: بس است بس است من دیگر طاقت مفارقت تو را ندارم بولایت اصلی خود برگرد من در انتظار تو هستم. ای لعنت بر تمدنی که خانواده‌ها را پریشان میکند و مادر و فرزند را از هم دور می‌اندازد کم‌کم مثل این بود که بمن نزدیک شده حتی صدای تنفسش را میشنوم و حرارت دستش را روی صورتم احساس می‌کنم. از وحشت به خود می‌لرزم زیرا او مدت‌ها است که مرده است.

بعد در عالم وهم و خیال صورت پرمحبت و محزون خواهرم آشکار شده بطرفم می‌آید و زنگ کدروتی که گویا از دوری من بچهره او نشسته زائل میشود خنده‌کنان یکدیگر را در آغوش گرفته کلمات شیرینی برای تسلی هم می‌گوئیم و بعد دست یکدیگر را گرفته ذوق‌کنان بطرف باغچه میدویم برادر کوچکم را می‌بینم که شاخه درختی را بطرفمان حرکت میدهد و ما را بسوی خود میخواند، آبیکه زلال و شفاف است توی باغچه‌ها میرود، خیارها بوی مطبوعی دارد صدای شر شر آب روح نواز است. لای بوته‌های جارو بازی (قایم باش) میکنیم و از خلال شاخه‌ها بهم لبخند می‌زنیم!

(دیگر چیزی نمی‌فهمم زیرا در خواب سنگینی فرو رفته‌ام)

صدای اذان و الله‌اکبر گوجه‌فرنگی از خواب بیدارمان کرده او را می‌بینم که با قرائت تامی مشغول خواندن نماز شده است.

حاصل ریش و پشمش که الحمدلله از گندمهای ورامین پر خیر و برکت‌تر

ریش و سنباده و سلام و صلوات آقای گوجه‌فرنگی باز هم برایمان کاری صورت داد .

سه رأس الاغ با نازلترین قیمت کرایه کرده قبل از اینکه آفتاب از پشت کوه ظاهر شود از آبادی خارج شدیم .

مرتبا " رو بشمال پیش می‌رویم و اگر هفتاد میل دیگر برویم به ساحل دریای شمالی خواهیم رسید !

افق مانند فیروزه آبی‌رنگ و دلربا است مناظر آبادیها و مزارعی که آنها را بهم متصل میکند فوق‌العاده قشنگ و جذاب است درختهای سنجد و بید سایه روشنهای زیبایی در کنار نهرها تشکیل داده و چمنهای خرم در آغوش نسیم روح‌بخش صبح موج میزند .

رودخانه‌عظیمی در اصابت با سنگها غرش میکند و از دامنه کوهیکه در ارتفاع ششصد متری آن قافله کوچک ما حرکت می‌نماید ، او هم بطرف شمال پیش می‌رود .

هرچه جلوتر می‌رویم بر بلندی کوه و راهیکه از آن عبور میکنیم افزوده میشود راهی باریک و خطرناک است سنگهای بزرگی که از کوه ریخته معبر تنگ آنرا هم اشغال نموده و غالبا " باید از روی سنگها جستن کنیم .

دره عمیقی که در اشیبی کوه است بقدری گود است که چشمان از نگاه کردن به آن سیاه میشود ، ابرهای متراکمی را که در اعماق آن بواسطه همان رودخانه بزرگ تشکیل شده و مانند دریای برف آهسته و ملایم حرکت میکند تماشا می‌کنیم . منظره آن بقدری دلربا و قشنگ است که خیال می‌کنیم از کوههای کره قمر بر ابرهای زمین می‌نگریم یا اینکه بالای ابرهای زمین نشسته آسمانها را سیاحت می‌کنیم .

آفتاب بر سینه سنگهای کوه میتابد و حرارت شدیدی منعکس می‌کند . دهاتیها دسته‌دسته با پای پیاده و لباس مندرس و حالت مفلوکی دست اطفال کوچک خود را گرفته در این آفتاب سوزان از آبادی به آبادی دیگر

حرکت میکنند وضع و حالت آنها بی اندازه رقت‌انگیز است در این گرمای سخت افکار پریشانی مغزم را فشار میدهد .

خیر طبیعت هم بتنهائی نمی‌تواند موجب سعادت و آسایش بشر شود ، من همیشه خیال میکردم تمدن و مظاهر آن اسباب زحمت و مایه بدبختی بشر است حالا می‌بینم که در اشتباه بوده‌ام و اگر طبیعت می‌توانست انسان را در دامن خود از آشوب بدبختی پناه دهد هرگز اینهمه صنایع و تتبعات مصنوعی بشر که تمدن فعلی از آنها تشکیل شده بوجود نمی‌آمد و ما هم مثل سایر حیوانات تابع مطلق و پرورش یافته صرف طبیعت بودیم وجود تمدن دلیل بر لزوم آن است منتهی باید سعی کرد که صنعت از طبیعت دور نیفتد و ماده دارای معنویتی باشد ، باید طبیعت و صنعت را با هم توأم نمود تا روح و جسم هر دو در آسایش باشند و ماده و معنا را با هم تقویت کرد تا مفاسد اخلاقی و تراحم بی‌رحمانه فعلی آسایش این دو را مختل نکند و اینها کاری است که تنها مدرسه‌ها باید انجام دهند و مسئول آن اولیای امور و متفکرین و علمای بزرگ‌عالمند .

ما وقتیکه با پای پیاده طی طریق می‌کنیم هر چه مناظر طبیعت زیبا و چشم‌اندازمان عالی و قنشق باشد باز خستگی و مشقت جسم اجازه نمی‌دهد که روحمان از لذت تماشای این مناظر بهره‌مند شود لیکن اگر در یک اتومبیل عالی و لوکس از همان راه عبور کنیم آن وقت است که موج مسرت تا اعماق قلبمان را تسخیر نموده و روحمان را سرشار میکند . حال اگر در همان اتومبیل شیک از میان این بساط روحبخش حرکت کنیم ولی فرمان متوجه توطئه خطرناکی که بر علیه ما تهیه شده یا خطر دزدی که ما را تعقیب می‌کند یا حقه‌بازی که می‌خواهد هستی ما را ضبط کند ، باشد یا اینکه گرفتار مرضی باشیم باز هم نه از راحتی مسافرت با این مولود صنعت و نه از سیاحت آن شاهکارهای دست طبیعت از هیچکدام حظ و لذتی نصیب ما نخواهد شد زیرا صحت مزاج ، راحتی فکر ، آسودگی روح و جسم همه اینها لازم و ملزوم

یکدیگر و شرط حتمی و اساس سعادت و نیکبختی بشر است .
 بشر باید سعادت خود را از ترکیب این سه چیز تحصیل کند ، طبیعت ،
 اخلاق ، صنعت و بداند که بدون وجود هر یک از این سه چیز سعادت
 و آسایش او ناقص و بی دوام است .

* * *

خستگی شدیدی در خود احساس میکنیم . سنگهای بزرگ و ناهمواریهای
 زیاد جاده الاغها را هم برکوع و سجود واداشته است با این که تا این درجه
 خسته هستیم من و پکر هیچکدام سوار الاغها نمی شویم .
 رفیقم هم گاهی سوار شده کمی خستگی پا را بیرون میکند ولی درعوض
 دستش از زور سیخکزدن بالاغ بیحس شده ناچار پیاده می شود . تنها
 گوجه فرنگی مثل کنه بهشت الاغ چسبیده دلای دلای میخواند .
 پکر با اینکه از همه ما کم بنیه تر است هنوز . . . روی پالان الاغ نرسیده
 است میگوید هر وقت یاد مرحوم اسکلت میافتم و نگاه باین دره مرهها
 میکنم عقل اجازه سواری نمی دهد زیرا از کجا معلوم است که این الاغهای
 بدبخت هم بفکر انتحار نیفتند تا از شر جنس شریف راحت شوند و من
 میترسم اگر سوار شوم از بدبختی الاغ من پیشقدم انتحار شده خودش را در
 این درهها پرتاب کند و مملکت را از داشتن وجود یک نفر جوانی مثل من
 محروم نماید .

رفیقم هم تصدیق میکند که حق با پکر است بعلاوه سواری یک عیب
 دیگری هم دارد و آن اینست که این الاغهای احمق غالباً "به همدیگر تنه زده
 و زهره آدمی را که سوارشان است آب می کنند زیرا اکثر اتفاق می افتد که اگر
 سم آنها پنج سانتی متر آن طرف تر گذاشته شود خود و آنکسی که سوار او است
 از هفتصد هشتصد ذرع راه وسط رودخانه معلق میزند و تیکه بزرگشان پالان
 خواهد بود .

دنبال این بیصاحب مانده‌ها حرکت کردن هم هیچ لطفی ندارد چون گرد و غبار و بوی تعفن آدم را گیج و خفه میکند اگر هم جلو آنها برویم ذوق عرفانی آنها گل کرده در عالم خلسه فرو رفته بزمین میخکوب شده و بتماشای مناظر کوه و دره مشغول می‌شوند.

واقعا " این الاعمالی نفهم اسباب مصیبت شده‌اند. حالا ما می‌فهمیم که مرکب شریف اتومبیل چه قدر و قیمتی دارد و به مزخرفی فکر آنها تیکه اصولاً منکر لزوم تمدن و صنایع غرب هستند واقف می‌شویم .

کم‌کم راهمان شروع بسراشویی نموده کوهها کوتاه و دره‌ها کم عمق‌تر میشود رودخانه هم مجرایش از موازات معبر ما جدا شده بطرف راست جاده مانند اژدهائی از نقره با حرکت پر پیچ و خمی پیشرفته و از نظر محو میگردد. از پوزه کوه کم ارتفاعی بطرف چپ می‌پیچیم هوای مرطوبی احاطه‌مان نموده و منظره بی‌انتهای درختها و سبزه‌ها خبر می‌دهد که وارد جنگلهای شمال شده‌ایم .

مرتبا "پیش می‌رویم و دائما "بخار آب و درخت‌های انبوه رو بتزاید است در دهات کوچکی که کنار جاده شوسه و اتومبیل‌رو واقع شده با الاغها و صاحب آنها وداع کرده با وجه مختصری سوار یک اتومبیل باری شده بطرف مقصد رهسپار می‌شویم .

عظمت جنگلی که درخت‌های کهنش از قرن‌ها پیش بر سر پا ایستاده و روی چوبها و تنه آن علفهای کوچک روئیده است توجه‌مان را جلب میکند . شاخه‌های آنها در میان مه غلیظی که آفتاب را کم‌رنگ کرده است فرو رفته و ریشه آنها در قعر زمین که از کثرت سبزه و درخت حتی یک وجب آن پیدا نیست جای گرفته است .

درخت‌های انجیر ، بادام ، شاه‌بلوط ، گردو ، کاج ، مازو طوری بهم مخلوط شده که تفکیک شاخه‌های آنها از هم ممکن نیست نهرها از هر طرف جریان دارد و طيور از هر گوشه نواهی را بگوش میرسانند .

در طرفین جاده بفاصله‌های نزدیکی کلبه‌های چوبی دهقانان که روی آنها با پوشالهای برنج بشکل هرم مربعی پوشیده شده دیده میشود. و مثل این است که داخل مملکت و منطقه جدیدی شده‌ایم.

* * *

گوجه‌فرنگی دو روز را برای مطالعه و فکر در اطراف انتخاب کار معین کرده از صبح مرتباً "مشغول شده تمام خیابانها و کوچه‌های شهر را گردش کرده با کمال دقت وضعیت اهالی و طرز رفتار و کسب آنها را در دفتر بغلی خود یادداشت نموده شب سوم پس از مذاکرات زیادی بین خودمان قرار میگذاریم که پکر مشغول سیگار فروشی شده رفیقم کلاس رقصی دائر کرده و من و آقای گوجه‌فرنگی هم شراب فروشی کنیم.

گوجه‌فرنگی مثل فرمانده لایقی برایمان ارد مفصلی خوانده می‌گوید:
گذشته گذشت همه عمر را که نمی‌شود به تجربه و دودلی گذرانید، باید ما هم مثل سایرین مردمان جدی و لایقی شویم و درست حسابی به زندگانی حمله کنیم حماقتهای گذشته بس است، باید در آتیه عاقل بود و احساسات ابلهانه را زیر پا گذاشت باید چشم بصیرت را باز کرده پارکها و مستغلات و اعتبارات سیگار فروشها، کافه‌چیها، قنادها، و امثال اینها را با لاتی و خانه‌به‌دوشی آقایان ارباب فضل و کمال و صاحبان معلومات عالیه و فضایل حسنه با هم مقایسه نمود.

باید بالاخره باین حقیقت برخورد که چگونه رندان کهنه کار سر احمقهای قوم را شیره مالیده برای خودشان پول و ملک و اعتبار را برداشته، علم و احترام و آبرو را به درس خواننده‌ها واگذار کرده‌اند، این والله خیلی مسخره است که آدم پول نداشته باشد و مدعی آبرو و احترام شود.
خیر، آبرو و احترام بسته به پول است و بس و من بشما قول می‌دهم

اگر مرحوم افلاطون هم سر از گور درآورند و از کیسه‌شان صدای بال‌حیرئیل شنیده نشود باندازه یک حمال آبرو و احترام نخواهند داشت .

ما همه بیانات پر از حقیقت او را گوش کرده بعلاوه تصدیق سر را حرکت میدهیم گوجه‌فرنگی کیف‌کنان دستی بشانه رفیقم زده می‌گوید خیال نکنی من اینقدر کوتاه‌فکر و کوچک‌مغز باشم که باین شغل‌های مختصر قناعت کنم ، خیر اینها مقدمات تشکیل یک کافه خوب‌یست که تمام لوازم کیف مردم و دخل ما در آن آماده و مهیا باشد. زیرا الحمدلله این شهر استعداد داشتن چنین محلی را بخوبی دارد .

شروع بعمل کردیم رفیقم بعنوان متخصص رقصهای اروپائی بعلاوه رقص (هارسانیک) و سه رقم رقص قفقازی و (فوکسترت دول) در کافه بزرگی استخدام شده است اعلانات رنگارنگ اوست که مرتباً "بدر و دیوار چسبانده شده و اسم شریف او را با حرف درشت بعنوان استاد بی‌نظیر و دیپلمه دانسینگ پاریس و متخصص رقصهای مغرب زمین ذکر کرده‌اند .

راستی که این گوجه‌فرنگی اعجوبه غریبی است اگر دستورات او نبود رفیقم عنوان میمون را هم نمی‌توانست برای خود تحصیل کند زیرا اطلاعاتش در رقص همان دیدن شلنگ‌تخته‌های کافه‌های تهران است و بس و گاهی هم خودش جفتک چهارکشی بازی کرده است . او ابداً "باور نمی‌کرد که ممکن است کسی بی‌تخصص در فنی بتواند خودش را استاد آن کار معرفی کند ولی گوجه‌فرنگی مانند یکنفر عالم اجتماعی باو ثابت کرد که قوه شعور مردم جمعاً خیلی ضعیف‌تر از فرد فرد آنها است و آدم به هوو پروپاگاندا نه تنها معلمی رقص بلکه هر شغل و منصبی را میتواند بخودش بچسباند . حتی گوجه‌فرنگی معتقد است تمام این اروپائیه‌ها که بایران می‌آیند و خودشان را متخصص در امور مالی ، صنعتی و فلاحتی یا مکانیک و نقشه‌بردار و معدن‌شناس و پل‌ساز و معمار و امثال اینها معرفی می‌کنند صدی‌نود و پنج آنها شارلاتان و حقه‌باز و بیکاره و بیعاره ممالک خودشان هستند و هیچ اطلاعی از فنی که مدعی

تخصص در آن هستند ندارند، ولی تا وقتی که مردم ملتفت شوند که اینها چیزی بارشان نیست، آنها بار خودشان را بار کرده و به چاک زده‌اند. من و گوجه‌فرنگی حقه غربی به کار می‌زنیم البته معلوم است که افتخار هنر شراب فروشی و فکر بکری که برای بردن منافع پنج برابر سرمایه شده نصیب آقای گوجه‌فرنگی است زیرا ما رسماً "او را بسرپرستی و فرماندهی خود قبول کرده‌ایم .

ما به این حقه جدیدی که عمل می‌کنیم ممکن است در عرض یکماه سرمایه خوبی به جیب بزنیم ولی اگر مشتمان یاز شود آبرویمان خواهد ریخت و بعدها نمی‌توانیم در این شهر سر مردم کلاه بگذاریم .

گوجه‌فرنگی درست مثل اکثرها هر روز خودش را یک رنگ می‌سازد و بیک لحن مخصوصی حرف می‌زند. اما چیزی که بیشتر مردم را اغفال میکند همان قیافه حق بجانب و سادگی تصنعی او است. من و گوجه‌فرنگی هر روز بیست سی بطری از آن آبهای رنگ کرده ولدالزنا را که در محله جهودهای تهران با اسم شراب به مشتری‌ها چاشنی می‌کنند با قیمت گزافیکه گاهی از شراب بردو و کنیاک هنسی هم گرانتر میشود باین جوجه‌فکلی‌های شراب‌خور با اسم شراب خلر شیراز قالب می‌کنیم و آن بیچاره‌های بدبخت خیال میکنند که بز گرفته‌اند .

البته اگر ما بطور عادی با آنها بگوئیم که این شراب‌ها را از جلفای اصفهان یا از شهر شیراز آورده‌ایم هرگز قبول نخواهند کرد، ولی کی تصور می‌کنند که ما با لباس سفر و شیشه‌های سر به مهر پر از خاک و آشغال که توی توبره سفری چیده شده درب خانه‌هایی را که قبلاً نشان کرده‌ایم می‌زنیم و قصدمان فقط اینست که این آب روناس‌های بطری هفت شاهی را چاشنی کنیم؟

آن بیچاره‌ها وقتی درب خانه آمده ما را با این ریخت مسافرین و قیافه صاف و ساده می‌بینند هیچ تصور نمی‌کنند که برای آنها چه کلاه قشنگی ساخته‌ایم. گوجه‌فرنگی می‌گوید با قا عرض کنید حسن‌خان از شیراز آمده و

شراب‌هاییکه سفارش فرموده بودید آورده است .
 ما قبلا پیش بینی کرده‌ایم که اسم شراب خلر شیراز چه اثری در وجود
 شخص شراب‌خور دارد . او بخیال خودش زرنگی کرده باصرار و من بمیرم تو
 بمیری سه چهار بطری از شراب‌های قلبی را بقیمت گزافی خریده و ما پولها
 را گرفته جیم می‌شویم . و باینطریق در عرض چند روز می‌توانیم مخارج چند
 ماه خود را تأمین کرده سرمایه حلالی برای افتتاح کافه قشنگی که در نظر
 داریم تهیه کنیم .

گوجه‌فرنگی حق دارد که میگوید کاسی بی دزدی برکت ندارد . زیرا
 شراب فروشهای احمق ممکن نیست در یک سال هم‌بتوانند باندازه ده روز ما
 استفاده کنند و همین خودش دلیل اینست که از هرکاری می‌شود استفاده‌های
 خوب کرد منتها همه کس جوهر و لیاقت استفاده کردن ندارد مثلا فرض کنید
 در طهران هزار نفر سیگار فروش است یکی از آنها یک کرور سرمایه پیدا
 می‌کند یکی صد هزار تومان یکی بیست هزار تومان یکی هم خر آسیابان و یک
 کیله‌جو است ، فقط بقدر بخور و نمیرش عایدش می‌شود البته این پولها مربوط
 به سیگار فروشی نیست زیرا اگر این کار اینقدر دخل داشت باید همه یک
 کرور ثروت پیدا کنند پس معلوم میشود آنها که پول پیدا کرده‌اند از روی
 فعالیت و لیاقت خودشان بوده است و آنها هم در شغل خود مثل ما دارای
 متد خاص و زرنگیهای مخصوصی بوده‌اند .

پکر آدم بی‌عرضه و نالایقی است با این راهی که گوجه‌فرنگی پیش
 پایش گذاشته خیلی بیشتر از اینها می‌توانست استفاده کند ولی فعلا "دخل
 سرشاری نمی‌کند و از هر سه نفر ما عقب‌تر است .

آهسته قدم بر میدارم و ماسه‌های نرم زیر پایم میلغزد و صدای خش خش خفیفی از آن شنیده میشود از حرارت آفتاب و بخار آب رطوبت لزوج و گرمی لباسهایم را ببدن می‌چسباند یکی از آهنگهای محزون موسیقی را در ذهن خود تکرار میکنم و بنوای آن راه میروم تا بساحل دریا میرسم .

آفتاب بر سطح روشن و بی‌انتهای دریا تابیده موجهای شفاف و بلورینش منظمًا "یکی بعد از دیگری تا کنار ساحل پیش آمده با صدای مخصوصی به سینه شنهای ساحل اصابت میکند .

منظره لاجوردی رنگ آسمان بر فراز این امواج سبز و سفید که مثل زمرد و الماس می‌درخشند کیفیت مخصوصی در روح ایجاد نموده مشاعر و حواسم بکلی تسخیر عظمت دریا و ابهت موجهای بی‌کران آن شده است .

کشتی بزرگی مانند خال سیاه از دور روی امواج خروشان دریا میرقصد و کم‌کم در دامنه افق محو می‌گردد صدای شرب‌شرب موجها تمام شدنی نیست با کمال ملایمت در امتداد دریا راه میروم موجها که در هر جزرو مدی لااقل دو متر عمق و ارتفاع پیدا می‌کنند، پاشنه‌های کفشم را خیس کرده و من با چوب کوچکی که در دست دارم با سینه موجها و سطح ماسه‌ها بازی میکنم .

در طرف چپم بفاصله سیصد متر، دیوارهایی از نی که با ریسمان بهم متصل شده باغ‌ها را از یکدیگر جدا میکند و در طرف راستم موجهای قشنگ دریا روی هم لیر میزنند .

مگسهای آبی مرتبًا "از جلو پایم پرواز کرده دورتر می‌نشینند و مرغهای دریائی و ماهیخوار بالای سرم پرواز می‌کنند .

نقطه مناسبی را انتخاب کرده لباسها را از تن بیرون آورده لخت میشوم سپس آهسته پا را در آب گذاشته مورمور سرما تا لاله گوشم را لرزانده بلافاصله موج تا زانویم را فرا می‌گیرد بعد روی شنهای نرمی که زیر پایم پس و پیش میشود غلت زده در آغوش موج فرو می‌روم .

حالا دیگر سرمای آب سرد را حس نمیکنم برعکس قسمت‌هایی از بدنم که از آب خارج میشود از وزش نسیم ملایم دریا احساس برودت کرده مرتباً سر را زیر آب فرو می‌برم ماسه‌نرم که با موج مخلوط میشود لای موهای سرو بدنم می‌نشیند مثل اینست که قوه نامعلومی از میان ذرات آب در مسامات بدنم نفوذ کرده قلب و روح را نوازش میدهد و خرمی و نشاط در آنها تزریق می‌کند.

کف دستها را بسینه‌موجها میکوبم قهقهه‌زنان در میان آب جست‌وخیز میکنم آب تلخ و ناگوار دریا را در دهان برده دوباره بیرون می‌ریزم بعد مانند بزمجه از آب بیرون جسته چند قدم دورتر از دریا روی ماسه‌های گرم و نرم می‌غلتم. حرارت آنها گوئی از حیات و مسرت و عشق و جوانی ترکیب شده و همینکه بدنم را بآنها می‌چسبانم نه‌ری از این قوای عمرفزا در درونم سرازیر می‌شود.

از پشت درازکش خوابیده‌ام چشمانم بساحت آبی رنگ آسمان دوخته شده و دستهایم مرتباً "ماسه‌های داغ را جمع‌آوری کرده روی سینه و بدن و پاهایم می‌ریزم و در عوالم غیر قابل وصفی فرو می‌روم.

* * *

پکر با لوجه‌آویخته بطرفم می‌آید همینکه پهلویم رسید جعبه بزرگ تخته‌ای را که جای سیگارهای اوست و بگردن آویخته است بیرون آورده بطرفم می‌اندازد و می‌گوید: پس معلوم است تو هم مثل من گرفتار همین افکار هستی؟

سر را بعلامت اثبات حرکت می‌دهم من میدانم که او چه میگوید من به درد دل او آشنا هستم. ماها زبان هم را خوب می‌فهمیم و براز درون هم آگاهیم.

چند دقیقه بدون اینکه با هم حرفی بزنیم چشمها را بافق دوخته به نقطه نامعلومی نگاه می‌کنیم بالاخره پکر آه عمیقی کشیده می‌گوید: بله، او کاملاً "راحت است، کیف میکند، روزبروز گردنش کلفت تر می‌شود، کمال مطلوب و منتهای آرزویش پول است، پول او را خوشبخت و سعادتمند می‌کند، فردا است که صاحب‌خانه و زندگانی شده عمده‌التجار می‌شود. آبرو و اعتبار تحصیل میکند، با بانکها و کمپانیها حساب‌جاری باز میکند زن می‌گیرد زندگانی‌دار میشود، اینها همه برای چیست؟ برای اینکه او از بچگی کاسب بوده است اما ما چطور؟!

فرض کن در این زرنگیها استاد شدیم سالها حقه‌بازی کردیم، آب‌رنگ کرده را بجای شراب فروختیم، برگ تنباکو و خاک (دمار) را لای توتون سیگار عوض توتون موازی جا زدیم مردم را فریب دادیم از حماقت آنها استفاده کرده جیب آنها را بریدیم و کیسه خود را پر نمودیم با عرق عقل آنها را زائل کرده بوسيله زن‌ها و رقاصه‌ها و قمار و ارکست پول‌های آنها را ربودیم و از این دزدیها صاحب‌سرمایه شده خانه و مستغلات تهیه کردیم با زبان‌بازی و شارلاتانی پیش جامعه خودمان را جا کرده و آدم‌خوب و خلیق جلوه دادیم و این همه بی‌شرفیها را با پرده ریاکاری خود و جهالت مردم پوشانده مدعی آبرو و اعتبار شدیم! آیا با تمام اینها تصور میکنی آنروز خوشبخت و کامیاب خواهیم بود؟!

خیر. خیر. این نوع زندگانی فقط آنهایی را راضی و مسرور می‌کند که برای همان کارها تربیت شده باشند. کسی می‌تواند با پولیکه از گول زدن پیرزن‌ها یا ثروتیکه از تقلب و دزدی و ترویج بد اخلاقی و شتیله قمار و فریب دادن مردم تهیه شده خوش باشد و آنرا در معده حرص و طمع خود هضم کند که از بچگی پهلوی دست استادش آنها را آموخته باشد کسی می‌تواند بدون دغدغه خاطر و سرزنش وجدان باین قبیل امور اقدام کند که از طفولیت زیردست استاد آنها را تمرین کرده و این اعمال برایش مثل

خوردن چائی و پوشیدن شلوار یک مسئله عادی شده باشد. ولی برای ما که سالها فکر و روحمان را در عالم دیگری غیر از این پستی و دنائت‌ها سیر داده و زندگانی را با چشم خیال کاملا پاک و منزّه دیده‌ایم حالا سرگرمی باین کثافت‌کاری‌هایی که با اسم کسب معاش بین مردم رایج است کریه و تهوع‌آور است.

خوب فکر کن صبح تا شام مثل مورچه سواری بچپ و راست دویدن و مانند گرم‌های منجلاب در میان قازورات اجتماعی لولیدن از تمام خصائل انسانی و خدمات‌نوعی و محبت‌فامیلی و عشق و مسرات‌روحانی چشم پوشیدن و شصت‌سال باین طریق بسر بردن و بالاخره حاصل زحمات و مجموع‌اندوخته خود را بدیگران واگذارن و مردن. آیا اینها را می‌شود خوب و ممدوح دانست و از عاملین آنها پیروی کرد؟

هزار بار بگو که خیالات ما واهی و افکارمان مهمل است ولی هرگز نمی‌توانی منکر شوی که زندگانی این طبقه از مردم بمراتب از افکار ما مهملتر و بی‌معنی‌تر می‌باشد درست است که تحصیل پول نهایت ضرورت را دارد اما فدا کردن احساسات معنوی و چشم‌پوشی از لذاذذ طبیعی در راه آن حقیقت مسلمی را برای سایه موهومی فدا کردن است.

بگر نفس میزند عرق پیشانی را با انگشت سبابه پاک کرده چشمان قرمز شده‌اش را بصورت من دوخته است.

دستها را بحالت افسردگی حرکت داده می‌گویم عزیزم توحق‌داری ولی بدبختانه دنیای کنونی این حقیقت مسلم را زیر پا گذاشته است خدمت به جامعه، محبت، فداکاری، نوع دوستی، عشق، عاطفه، اینها کلماتی است که فقط در اوراق پوسیده کتاب‌ها باقی مانده و صورت خارجی آن بکلی از بین رفته است.

من تصدیق می‌کنم که با این هرزگیها و کلاه‌سازیهای کاسبانه نمی‌شود سعادت و خوشبختی حقیقی تحصیل کرد ولی لااقل این فایده را دارد که ما

را از آنهایی که باعمال و افکارشان بنظر پستی نگاه می‌کنیم بی‌نیاز کند، بعلاوه حظ و مسرتی که تو خیال میکنی دیگر برای ما امکان‌پذیر نیست زیرا دنیائی که پیش چشممان است غلبه مظفریت خود را بر عالمی که در مدرسه تصور میکردیم ثابت و میرهن میسازد. وهمین مسئله بکلی ما را مأیوس میکند. تو، هر چه میخواهی بگو، مدرسه را نفرین کن بر مسببین آنهایی که دنیای مسلم فعلی را کنار گذاشته عوامل موهومی را در ذهن ما فرو کردند و ما را دچار اشتباه نمودند لعنت بفرست ولی یقین بدان که بهترین ایام سعادتمان همان روزهای تحصیل و اقامت در مدرسه بوده است، زیرا آنجا هر چه بود امید و خوش بینی بود! بالعکس اینجا یأس و بدبینی بطوری گریبانمان را چسبیده که از همه چیز نومید و نسبت بهر کار و هر کس متغیر و بدبین شده‌ایم.

پکر ماسه‌ها را که در مشت دارد بزمین کوبیده میگوید پس از این قرار ما باید برای تحصیل سعادت کیفیهای چرمی را بدوش انداخته بمدرسه برویم و دروس اخلاق را از حفظ کنیم.

خنده‌کنان میگویم، ببخشید، مقصودم این نبود طلسم سعادت ما شکسته است فقط باید بشاگردان مدرسه‌های فعلی توصیه کرد که از آن قفسه‌های ملکوتی خارج نشوید زیرا محیط خارج غیر از آن عرفان‌بافیها و اوضاع بکلی واژگون است.

* * *

کار و بار رفیقمان کاملا بالا گرفته است دو سه تا از زن‌های قشنگ که وردست و نوچه کلاس رقص او هستند شکارگردان‌های ناحقی از کار درآمدند اگر چه اوایل امر رنود خیلی از آنها را قرزده و بردند ولی حالا دیگر رفیقمان کهنه‌کار شده و خوب میداند که با آنها چطور معامله کند.

فعلا "گذشته از منافع سرشاری که عایدش میشود بوسیله همین زنبا با تمام اعیان و اشراف شهر مربوط شده و از هر کس معروفتر و سرشناس‌تر شده است. البته هر کس دیگر هم که بجای او بود کمتر از اینها اهمیت پیدا نمی‌کرد زیرا انصافاً تیکه‌های قابل توجهی را زیر چاقی کرده است.

تا وقتیکه مستقل نشده بود و در یکی از کافه‌ها می‌رقصید اینقدرها مهم و قابل اعتنا نبود ولی از روزی که سالن وسیعی را با اثاثیه اجاره کرده و پک و پزی بخود گرفته است روز بروز اهمیت و اعتبارش زیادتر می‌شود بطوریکه حالا یکی از کارچاق‌کنهای درجه اول شده است.

گوجه‌فرنگی اگرچه در جامعه مقام شامخ رفیقم را احراز نکرده ولی استفاده‌اش به مراتب بیشتر از اوست بعلاوه خیال دارد با دختر یکنفر چلوکبابی که از متمولین معروف شهر است ازدواج کند.

گوجه‌فرنگی تنها منظورش از این وصلت استفاده از سرمایه پدرزن است والا خودش می‌داند که نامزدش چنگی بدل نمی‌زند و گذشته از صورت پرآبله‌ای که دارد زلفش هم مصنوعی است.

پکر چند روز است که در اداره جنگلبانی بعنوان متخصص در امور جنگل استخدام شده است.

هر چه رفیقم مدعی است که با یک ملاقات و خواهش از حاکم شهر کار او را درست کرده است ولی ما خبر داریم که چندین شب برای همین قضیه دوندگی کرده است وقتیکه ماها حکم استخدام پکر را خواندیم و دیدیم که با آب و تاب زیادی او را متخصص در امور جنگلبانی نوشته، نزدیک بود از خنده روده‌مان پاره شود، ولی پکر پس از چند روز که مشغول کار شد بما اطمینان داد که استخدام او در مقابل سایرین چندان بی‌تناسب نبوده است گوجه‌فرنگی وعده می‌دهد که پس از این وصلت مرتباً "از چلوهای اعلی و کبابهای سلطانی دم کارمان بدهد ولی الحمدالله حالا مثل سابق آنقدرها چشم و دلمان عقب خوراکی نیست و تا حدی از خجالت شکم در آمده‌ایم.

فعلا رفیقم نه تنها در نظر مردم قرب و منزلت خاصی پیدا کرده است بلکه در چشم خودمان هم اهمیتش از تمام رفقا بیشتر است .
 پکر دلش برای یکی از رقاصه‌های کلاس او غنج می‌زد این دختر اگرچه زیاد قشنگ نیست اما فوق‌العاده با نمک و فرو غمزه‌اش هم زیاد است بعلاوه تصنیف گیلکی را خوب می‌خواند از همه بهتر اینکه چندان هم پولکی نیست .
 گوجه‌فرنگی چون مدتی است از دوره‌گردی دست کشیده و میکده خوبی با اسم (رستوران جنگل عشق) دایر کرده است خودش بقدر کفایت شکار میکند و احتیاجی بکمک رفیقم ندارد .

من شخصی بحقه‌بازی و هفت خطی این گوجه‌فرنگی ندیده‌ام بقدری چرب‌زبانی و تعارف میکند که مشتریها می‌خواهند لباس خودشان را هم کنده باین مهمانخانه‌چی خوش اخلاق و رسوم و آداب‌دان تحویل دهند .
 غالباً مشتریها ابتدا به خیال خوردن یک قهوه یا چایی وارد کافه می‌شوند ولی گوجه‌فرنگی با آن لم‌های ماهرانه عرق‌های قلبی و خوراکیهای گندیده و مزخرف را بقیمت خون پدرش بشکم آنها می‌بندد و تا دینار آخر پولشان را تحویل می‌گیرد و در عین حال هم آنها را خوشنود و راضی روانه میکند .

درست است که رقاصه‌هایی که هر شب از کلاس رفیقم باینجا می‌آیند مجلس را گرم می‌کنند ولی اگر آن اطاق‌های خلوت را گوجه‌فرنگی درست نمی‌کرد هرگز این قدر مشتری بکافه‌اش هجوم نمی‌آورد .

من معتقدم که گوجه‌فرنگی بالاخره میلیونر خواهد شد زیرا او راه کار را بلد است و در هر رشته بقدری منظم پشت‌هم‌اندازی میکند که نتیجه آن از نتیجه فورمولهای ریاضی هم سرراست‌تر می‌شود .

اولین حقه گوجه‌فرنگی اینست که مشتری را بمجرد ورود بکافه تا میتواند مست میکند زیرا عقیده دارد که کنسرتین اشخاص با خوردن دو گیلان عرق ممکن است از حاتم‌طایی هم سخاوتمندتر بشوند . بعد هم بساط را طوری

راست و ریس کرده که آنچیزهاییکه معمولا آدم مست هوس می کند همه توی کافه مهیا و در دسترس است و باین وسائل، هم روز بروز دخلش زیادتر و هم بر عده^۱ مشتریانش افزوده می شود.

آن چلوکباب فروش کذائی هم که میخواهد دخترش را بگوجه فرنگی بدهد تنها روی اینست که جریزه و لیاقت او را بچشم دیده و آتیه درخشار او را پیش بینی کرده است. والا با ثروتیکه دارد هر شخص محترمی حاضر است با کمال میل دختر او را به زنی قبول نموده و مثل یک ملکه جمال از او توجه کند.

- ۱۱ -

* * *

برای دیدن پکر به اداره جنگلبانی میروم بنای قشنگی که روی تپه^۲ بزرگی ساخته شده و اطراف آنرا درخت های انبوه جنگل احاطه نموده اداره جنگلبانی است.

پکر در خیابان عمارت که دو طرف آن گلهای قشنگ کاشته شده قدم میزند و حلقه های دود سیگارش را به هوا می فرستد.

همینکه از دور چشمش بمن افتاد تبسم خفیفی در لبهایش نقش بسته پیش آمده دستم را فشار میدهد و می گوید: خوب شد آمدی نزدیک است از تنهایی خفه شوم، گفتم الحمدلله امثال تو اعضای کاردان و متخصص در اینجا زیاد است. یعنی چه؟ سری جنابانده می گوید: اینها؟ اینها یک مشت گوسفند مودی از همان تیپ های متملق و ملقلق باف و ساده و خشک که توی ادارات چپیده اند یا برای هم پاپوش ساخته یا لفظ قلم بافته و در سر رتبه و اضافه حقوق بقدری روده درازی می کنند که مغزشان ورم میکند و محیط فکرشان باندازه ای کوچک است که از پشت میزشان تجاوز نمی کند.

از عمارت بیرون آمدیم آهسته در جاده باریکی میان جنگل راه میرویم نسیم ملایمی که از بخار آب اشباع شده با صورتمان بازی میکند و در ذهنمان طوفانی از مطالب راز و نیاز و درد دل و بسیار چیزهاییست که می‌خواهیم برای هم شرح دهیم ولی مثل اینست که زبانمان با قوه مرموزی بسته شده و به ادای یک کلمه هم قادر نیستیم .

بوته‌های کوچک سرو و دانه‌های قرمز تمشک زیر پایمان رنجه می‌شود صدای چرخهای کلاف‌ریسی که برای تابیدن ابریشم بکار افتاده از کلبه‌های نزدیک بگوشمان میخورد و بوی کریه پیله‌ها که در آب میجوشانند شامه‌مانرا اذیت میکند قطعات زمینی که درختهای آنها را کنده‌اند مملو از ساقه‌های مغز پسته رنگ برنج است .

عکس این ساقه‌ها در مردابهای آب افتاده و جنبش آنها زیر تنه‌های درختی که عکس آن هم در مرداب نمایان است درست مثل اینست که جنگل و مزرعه و درختهای دیگری معکوساً "زیر آبها نصب شده است .

بکنار رودخانه وسیعی می‌رسیم با اینکه آب زیادی در آن دیده‌میشود جریانش فوق‌العاده کم است جای مناسبی انتخاب کرده می‌نشینیم در صد قدمی ما عده زیادی از زن‌ها چادر نمازها را بکمر بسته وسط آب بشستن رخت مشغولند صدای صحبت و کلمات آنها را می‌شنویم .

روبروی ما آن طرف رودخانه یک دسته هشت نه تائی خوکهای گردن-کلفت و تنومند پوزه‌های سرخ خود را لای لجن‌های کنار نهر فرو برده و خور-خور میکنند گاهی چشمان قرمز و ریز خود را بما دوخته دماغهای درشتشان را بطرفمان باز میکنند و مثل اینست که مسخره‌مان کرده باشند، ماهی‌های درشت با کمال تأنی و وقار دسته‌دسته در میان این آب راکد و تیره رنگ حرکت می‌کنند و گاه‌گاه صدای شلپ‌شلپ آب خیر میدهد که ماهی بزرگی در آب شلنگ انداخته یا کاسه پشتی توی آب پریده است .

زمزمه مگسها دم‌بدمب چوب‌زنان بر روی لباسهایی که مشغول شستن

آنها هستند سکوت را می‌شکنند و مثل اینست که دچار کابوس مدهش و خوابهای حزن‌انگیز و خطرناکی شده‌ایم .

روح افسردگی و کدوری که ما را احاطه کرده گوئی بر تمام این فضای وسیع حکمرانی میکند آب و سبزه و درخت و جنگل اشباحی تیره و ملول و ماهیها و خوکها و انسان‌ها بدبختانی بنظر می‌آیند که حرکات مذبحانه آنها علامت خاتمه حیات است که نوحه‌گران مگسها و خیمه‌غزای آن پاره‌های سیاه ابری است که روی سرمان در آسمان گسترده شده است!

پکر مدتی خیره نگاهم کرده میگوید:

— ما چرا اینطور شده‌ایم؟

— مریض هستیم .

— آره والله، مدرسه، ما را علیل کرده است قوه نشاط و روح خوشی ما روی نیمکت‌های سیاه مدرسه تحلیل رفته و کشته شده. یک افسردگی دائمی، یک بیحوصله‌گی همیشگی، یک جین و یأس تمام نشدنی جای آنها را تصرف نموده است .

نسیم ملایمی شاخه درختان را می‌رقصاند صدای تیر هیزم شکن ها که در جنگل مشغول خرد کردن چوبها هستند مانند صدای منقار دارکوب بگوش میرسد .

نفس عمیقی کشیده گفتم:

من امشب بطرف طهران حرکت خواهم کرد، پکر بدون اینکه تعجبی از خود نشان دهد مثل اینکه از قصدم قبلا مطلع بوده سری حرکت داده میگوید: میدانم، تماشای درخت و بیابان و آب هم خسته‌ات کرده است .

با سر تصدیق نموده گفتم یادت هست چه ذوق و شوقی به بیابانگردی و سیاحت مناظر طبیعی داشتیم .

— این اشتیاق اثر خاطرات طفولیت بود زیرا خودمان هنوز ملتفت نشده بودیم که مدرسه چه تأثیرات مهلکی در روحمان نموده و تعلیم و تربیت

غلط ابلهانه آنها چگونه سلولهای حیاتی ما را از بین برده است. درست دقت کن همین نقطه قشنگی که نشسته‌ایم، همین نهر زیبایی که با ملایمت از جلومان عبور میکند، همین شاخه‌های درخت نارنج که روی سرمان چتر زده و همین نسیم لطیفی که روی موجهای کوچک رودخانه میلغزد اینها همه برای گفتن (به به، چه منظره قشنگی است) کافی نیست آیا اینها نمی‌توانند تا اعماق روح بیننده نفوذ کرده خطوطی از مسرت و خوشی در قلب آنها ترسیم کنند!

— برای ما خیر،

— همین را می‌خواهم بگویم. بله خیر! برای چه خبر برای اینکه اساساً روح ما... برای اینکه خون ما دارای آن جوهر حیاتی که بتواند مغز و قلبمان را نوازش داده مستعد درک لذات وجود کند نیست. برای اینکه روح نشاط از ما سلب شده است. مشتها را بهم می‌فشارم. پکر دندان‌ها را روی هم زور داده بکلام خود ادامه میدهد.

برای اینکه آن احمقها و خودپرستانیکه مسئول تعلیم و تربیت ما بودند حس نکردند که ارزش زندگانی فقط از روی میزان نشاط و خرمی انسان است و بس. و اگر تمام ثروت روی زمین کلیه وسائل ممکنه آسایش را در دسترس کسی قرار دهند ولی قوه نشاط در او نباشد بدبخت‌ترین اشخاص همان او است.

خیر عزیزم. ما بدبختیم. بدبختی ما از اینکه در این وطن عریض و طولیمان دارای یک وجب زمینی که شبها روی آن بخوابیم نیستیم نمی‌باشد در بدری و گرسنگی هیچ‌کدام ما را بدبخت نکرده است. بدبختی ما تنها از اینست که فاقد روح نشاط هستیم و شاید هم فقدان همین قوه بهشتی است که ما را از داشتن چیزهای دیگر محروم کرده است.

یاد شبهای بیعاری و ولگردی طهران افتاده گفتم: یاد طهران بخیر.

باز بعضی شبها...

کلام را بریده گفت: اشتباه می‌کنید چراغی که روغن آن تمام شده و کور کوری میکند ببالا کشیدن فتیله‌اش کمی نور می‌دهد ولی در عوض فتیله میسوزد. میفهمی آنها کیف و خوشی نبود. آنها جان‌کنندنی بود که با لذت بردن شباهت مضحکی داشت بزور عرق اعصاب مغز را بی حس کردن کلیه و قلب را با احتراق مصنوعی الکل فاسد نمودن هرزگی کردن و سردرد گرفتن درجات عمر را دوپله یکی پیمودن اینها چیزهایی بود که ما اسم آنها عیش و خوشی گذارده بودیم تغاز ماستی را مهتاب و جای پای مرغی را ستاره آسمان فرض می‌کردیم.

راه جوابی بخاطرم رسیده می‌گویم مقصودم اینها نیست مراد من همان دورهم بودن و صمیمیت و محبتی است که سابقاً "بین ما وجود داشت."
— راست است. حق با تو است.

رفاقت بی غل و غشی بود ولی افسوس که آنها تصنعی بود و سنخیت روحی ما بینمان وجود نداشت بدبختی و بیچارگی ما را با هم آشنا کرده بود ولی سبب بدبختی اگر چه در ظاهر یکسان بود ولی در باطن فرق میکرد آنها بدبخت کم تجربه‌گی و سوءتصادف بودند و ما بدبخت تعلیم و تربیت غلط.

امروز دیگر آن صمیمیت و رفاقت پیش از میان رفته است آنها سرگرم شغل و استفاده خود شده‌اند رفاقت آنها باشنائی تبدیل شده و آشنائی هم در حال افول است.

* * *

هوا تدریجاً "رو بتاریکی است، دست پکر را گرفته فشار صمیمانه داده می‌گویم تو فعلاً تا آخر تابستان را اینجا بمان من بتهران می‌روم باز مرکز برای سرگرمی بهتر است شاید وسیله‌ای پیش آمد که در طهران توانستیم از

این گند و کثافت و بلا تکلیفی خود را نجات دهم با صدای مرتعشی گفت
 برو گمان میکنم منم چند روز دیگر که حقوق بگیرم حرکت کنم تهران جای
 خوبی است و اگر افکار بلند با لیاقت مکی در مجرای صحیحی بکار افتد
 تنها در تهران است که می توان آن را به نتیجه مطلوبه رسانید تهران مرکز
 پستی و بلندی کانون عزت و ذلت، جایگاه سعادت و شقاوت، و بالاخره
 محیطی است که عموم افراد و اخلاق و افکار و عادات و آداب و رسوم
 اجتماعی را در آغوش خود می پذیرد و سرنوشت خود و قلمرو خود را از
 روی آنها معین می کند .

دست او را رها کرده قطره درشتی از اشک که دور حلقه چشمانش
 می دوید روی گونه اش سرازیر شده میگوید خدا حافظ با دستمال چشمانم را
 پاک کرده میگویم بامید دیدار . . .

دودهای غلیظی که از چاههای ذغال در دامنه تپه های میان جنگل به
 هوا میرود مانند تنوره ایست که غولان از اعماق زمین نصب کرده باشند قرمزی
 ابرهای افق مغرب و صدای جفدها و حیوانات وحشی جنگل درهم و مخلود
 مانند چادر سیاهی روی قلبم فشار میدهد و ظلمت پر اسرار و محزون در
 دامن خود مستورم می سازد .

پایان

قیمت : ۱۵۰ ریال